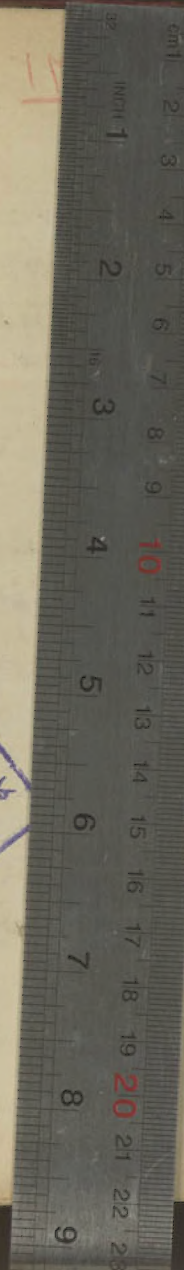


در بارگاه المومنین

بازدید شد
۱۳۸۱

۸۲-۲۷
بازرسی شد



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: کلمات نفیس (نجمی)
اسم کتاب: کلمات نفیس (نجمی)
موضوع: تاریخ
مؤلف: [نام نامشخص]
مؤسسه: ۱۳۰۲
شماره دفتر: ۱۹۳۳۸
۱۰۸۲

۱۴۹۰
کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

۱۲۵۹

در ادب
الکتاب

بازدید شد
۱۳۸۱

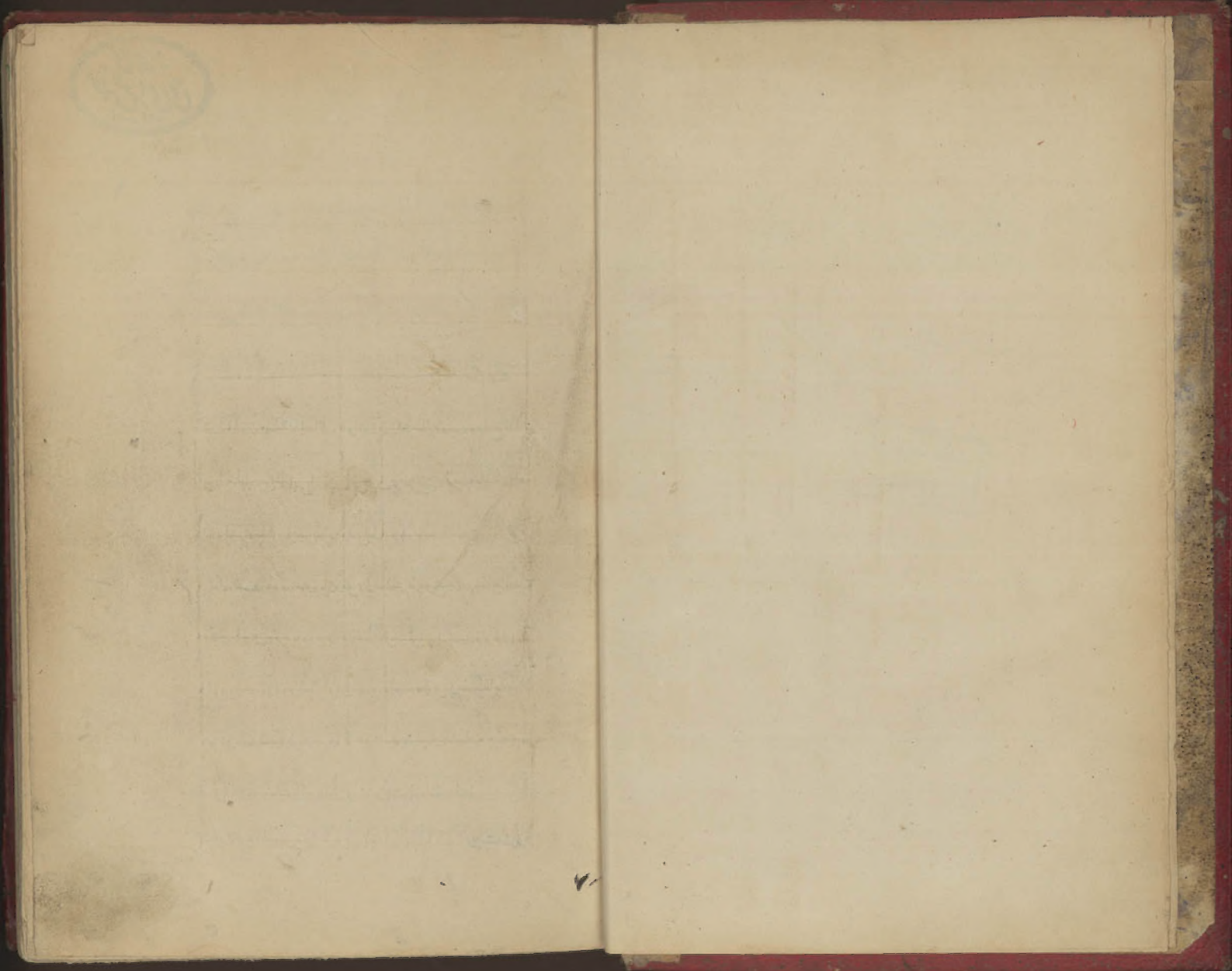
۸۱-۴۶
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب	کتابخانه شریف (مجموعه)
موضوع	تألیف
شماره دفتر	۱۳۰۲
تاریخ	۱۳۳۸
ملاحظات	۱۰۸۲

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



مکتبہ ملیہ
۱۸۶۱



بسم الله الرحمن الرحيم
نصیب اهل کمال وصال کمال است هو الله الکامل الادب وجامع الفاضل
اللبیب الملقب بالمختار فی القلوب کما یحب و یفرح فی حبیب و یفرح فی حبیب
که اشعار و لغز و شعر با حسن قلم و بجزس علماء و با کلاه سلاطین در روزی
ایات و لیسند و مضامین بلیغ و بی نهایت هر موع و مقام با ترجمه از باب
و دوقی مافوس و در دوا العلم بآزش میکن و ما و است و از همان حال
با کشف و ولد و منشای نامش از این مصرع و خباب و ولوی که میفرماید نام **احمد**
چون که سدا مکتوبم ز تو ظاهر و هوید در لیکن اشعار و جبین و فضا
و سق و نام دارد و از صفای حافظه در ضبط اشعار و حفظ ابکار و سنادان تمام
از هر چه جمیع بلکه صفای تراشیدم بدینها ابتدا بدینها ذکر زاده پرستند و هر است

مجلس

میستحکم مین از اشعار و متفکرین و مناخرین و معاصرین و در هنر و کتاب
و در جوت حافظه دارند و اندک در درجه و هر که خواهد بر فو و خواهد و
از اکثر و اغلب دفا و و حافظه سخن که زینت بخش و محفل و این است در
و نظم اکاه و در ضبط نکات و تتبع لغات و حفظ اشعار و میتوان گفت که هر
من عند الله است گویند از نفسا لکی با نخواندن و نخواندن و نخواندن و نخواندن
از حفظ عبادت و سوک ایات و تلاوت و قرآن با ادای بخارج و دانستن
نموده فارغ شده و از اول سال هفتم که خواطر بخواندن کتب دار سینه
بشده داشت و در کشور علوم سودای احاطت بر حیات سینه نادره
با از انچه بد و خواند و در کتب خاطر سپرد و چون که در دان تفرقه خواست و با
دست برد بران بود از آن سپرد و با شوق تمام در مراتب صرف و خود
و معانی و کلام و نوحه کمال برده و منای و نوال بدست آورده و همچنین در
فقه و متعلقات فروع شرح و بر غلب و اکثر مسائل و احادیث و بدین و بدین
و جمیع و در میان مکتبهای یونانی و طالب برهانی و بر اینها و مقامات عرفانی

تجرباتی یافتی کرده و از معلومات طب و ریاضیه و کانی برده و با جمیع ناسخ و ملوک
 ارجل زنده کانی را در سپاه و طریقه علوم بوده و شاه راه کتب علوم و اخلاص
 و دین را بنده ام اجتهاد پیوده و اکنون کار از تربیت شهر و دستش و با به بران
 از بعضی نگذاشته معصداق آنکه در فرموده اند که **اصوفی شراب کش و شورش**
که در پیشتر به اندام بیعی بنسبت از باب دانش و پیشتر در بعضی خصوص
 و میدان ملاقات بیکایوی قوسن فصاحت و درست باری چون کانی بکانت
 کوی مسافت او قصصای عصر و یقانی در هر روزه در طراف علوم و ادب و
 دوزنارسته و عربیه باقی و عیارات شهرت و نظم کلمات رنگین زانکه
 از آئینه دها روده و در محمد وراثت و جهانداری خاتمان معدلت
 و سلطان دشمن کش و در پیش نواز محمد شاه غازی منصب لقب نصیب از
 ملک نادر سر از از زکشت و اکنون که نوبت شوکت و جهانبانی و دولت
 پادشاه **جیحان پناه ناصر الدین شاه** لقب نصیب الممالکی حر و سیه ابرین با نقاب عالم
 و منعم و منصب لقب نصیب الاشرافی فرزندان فصاحت و ادب حکم موقوفه

فرزند ارشد و زاده مؤبد ایشان پسر احمدی موقوفه مسلم و نجاری
 از هر سال با انعام دران مبارک حضرت پادشاهی که ظاهر بکانت الحی و صدر و قضا
 ناستناهی است ندیم و محرم است و هر شب با فائزهای شهرت و حکایت و
 و نوار پنج ملوک و سلاطین دران بزم هفت نظم و نظم ساز و دلقلوب
 دولت با شوکت بر روی لشکری و رعیت بلیط سخن درهای ملافت باز
 دارد و هر سال چون طایر و رستان کاز نکستای ایشان در فضای کانت
 ابتدا از ملک نادر سریم دارالملک ری جلالت و در مرتبه و صاحت و مفا
 نوقتی از ترانه با بد ناچون عند لب نوا ساز بکانت طر و با بکانت
 طرازا بد و در هر اسفار حضرت حادث سیر این بر کانت کانت و سیران
 کانتات انخاب جیحان و محل شارح و حیران زمان محروم ایران و خادم شری
 سید پسران امام حیدر و جماعت صفهان را فیضا بدین از غزالیات شیوه و حکایت
 و در ایام و بهای و ب و زینت دهد و بچو از کوفت و خلایع و در خوردن
 سر از و فرهاد بر مدحان و سنا بکانت سنا زاید و فضل غزالیات معروضه

و مضاميد و غزالبات معروضه بحسب فرائض و دلتى تكارش

ان شاء الله و دامد تم بالخير

و بالله التوفيق

فالفاء بد علی ترتیب الحروف
وهذا لکون منشأ فی التوحید

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس ما نشد شایسته شان تریا	سپاس خود بیان خوشی تن بر خوشی تن ترا
نه نهانی نه سگانه نه نهانی نه نهانی	نه نهانی نه سگانه نه نهانی نه نهانی
کمی در ذوق نهانی کمی خوشی نهانی	کمی در ذوق نهانی کمی خوشی نهانی
چه در نهانی نهانی نهانی نهانی	چه در نهانی نهانی نهانی نهانی
تو بخور شد روز افزون در نهانی	تو بخور شد روز افزون در نهانی
نکوه خوشی نهانی نهانی نهانی	نکوه خوشی نهانی نهانی نهانی

تعبیاد راوی قدیدت و علم کما الحق

بکبر اندازده از نادانی و غیر تصور ما

در قضیت عید مولود حضرت
رسالت و منها ذک ما دسک

بیا لد عبد مولود و سلوا لکینا	برش با یک ذر خال و بر اوج نعل غنبر
میانند از جهان با ناله ای که مولود	که از پیش کین سبط کین ایما و نیا
عید شد و صلیب دم و حواش کلمد	دروغ پر فوج او و کلام و حوا
ابو القاسم محمد شاه سرمد اسرار احمد	رمول الله بر خوض فیه مطایف خولیه ۷

نور

خواجه نصیر الدین کاتب رضا که در آن
موا بیدش کوفی که سکون غنبر شد
سپهناهی که بر روی نمود از آن اشرف
عنه مرثی فرما قهرهای قضا حاکم
ابوالموئین بن محمد و جمال حضرت داود
امام المشفقین عبود بن محمد که در
و لیس حق کردار او غیر نظم دولت و کث
جهان فرو شوکت ناصر آیدین شاد و با
شهر عادل کردار او از خود فرما قهر
دلیر شیر که بر روی ظاهر و کامل و کامل
امیر معدن پیش نهاد ظلم را نشسته
نصیب از روز دادم در بیان داود و کث
بنام مصطفی و مرثی و شاه شخص تو
چه خوش کوفی که در سینه ملک الله دعا
زلف و علم و قهر غم ارشد و کوفی
بکین شد با نالت و جاد و جاد و کوفی
در بری چون جناب ابو الحسن و کوفی
رمی مصطفی و داود و سواد او و عجب
کمال الفرس بن عبد بن مکتب
مفاد از لا اله الا الله امدان فی
بیارای عجم غنم هم اسکندر رود را
کره ابدان بود از عدل و دشت ابد
بیارای عجم غنم هم اسکندر رود را
بلند اقبال بالبلبل علی طبع ملک
فحال قد در ادب و موزصلک و دا
کرداند با نیر نظم مراد افشور
سرودم در مدح جاد و کاف و کاف
الحاقاد را پروردگار و داود را و قبا

تو سیدانی که در سیدان عالمی کفون

ترجم و بنا بافضل لا بالعدل عالمی

یکدود در عهد دوزخ چنانچه ماحور
 و شد پندار بند و بر کوهی ایستاده
 که نهد بر قفس احدی که کفر و فساد
 ناله کرد از نا آگاهی بر این عالم
 مؤید که آئین بر سلطان غلامان
 یوسف زندان غم محبوب کفایت
 پشت دین او پشت دین اما در پشت
 چون بنام التفر کوشش در خزان ماه
 کردن کردن شکستی کش چون کردن
 کسبند این بیکان با و یک با یک
 ماه و دانی جای بر حاضری حجاز

جزم مار بر خرما و یکا باشد شمع
 خون او را بر کلاه باجه باشد خونیها
 در صلیح شاهنشاهی و شاهنشاهی
 در صلیح شاهنشاهی و شاهنشاهی
 در صلیح شاهنشاهی و شاهنشاهی
 در صلیح شاهنشاهی و شاهنشاهی

طرحین از برف که شد بال حواصل
 کشت آبستنی در عهدین شهر شایق
 داد و دهده نامبردار دولت قبال
 بوالقصر ملک ناصر بن کازر فیاض
 ان شهر بطبل کزدم شمشیر هجلا
 ان حشر غازی که کند هر هجلا
 بن حله و دهده دوزی یکا به هجلا
 شادم که شهنشاه دوا بن عبد عطا
 بچون فیا که هر هجلا بنی کشت
 نابدیها دوزی اگر هر هجلا
 انصاف و هم حق وجود کو کشت
 کاه مختل و هم دوزی تو کاهند
 شمشیر شهنشاه وجود و اگر هر هجلا
 الماس نشان است ز الماس نشان
 ان تیغ شهنشاه بیای تو و است
 گاهت شهاب با شمشیر کمان ز شهنشاه

شد چون بر طواس بر از شهنشاه
 مرغان چون مست نور الماس نشان
 زانسان که در بارای بخت و لول
 مشکین کند از بخت و شمشیر بار صبا
 ناخن شکست خنای شهران و غار
 شمشیر که بخت امان و غار
 دست کیش و حشر بنی و غار
 شمشیر با یک بخت و شمشیر
 این معتدل ملک شهنشاه و غار
 نابدیها دوزی اگر هر هجلا
 انصاف و هم حق وجود کو کشت
 کاه مختل و هم دوزی تو کاهند
 شمشیر شهنشاه وجود و اگر هر هجلا
 الماس نشان است ز الماس نشان
 ان تیغ شهنشاه بیای تو و است
 گاهت شهاب با شمشیر کمان ز شهنشاه

در بیان حال خود شکامیکه
ای صانع فضل شده که از فضل یاردا
نیج که شد بطالع مسعودین
بیشتر اگر بظهور که بکشت کلینا
چون شد فراز از قلم اسلام از کتب
چشم خول فضل برآه از فراز زند
آمد زده سوار بر پیاده است
کوهی روان فکاه کن آنچه که بود
کوهی کتاب فضل و ادب بر سر کوه
غبار و بدم ایستد حاله خطیب
خود شد و بر سر کوه بیفتد ازین
نوحی خول فضل که در کوهی عدل
بکشت و بر پیشانی و صوفی در
انید و هی روند و فرستند هدا
هر چه ها عالم ملک و مرغ سخنا
با هر یک هر چه بیوان مختلف
نقشه و نقشه برید و جویان

خلعت از انان اخلاص چه که می دهند
آمد بیادش شری دلیر سخنورا
نابند انخاب جهاناب انورا
نیا که او خوش کرد آمد غضنفر
کشتی که شد معانی بر کوه مشرا
چون کوش روزه دار بر آله اکبر
دوی سطره بکل و عفرت بکا
بر کوه اش از فضل و ادب کوه دیگر
میرفت چون باد سلیمان زینر
اما که و بد جامه اسفا و استرا
شد منزلش ز فضل و ادب چنرا
جعی حکیم حافظ بر شی سخورا
سرتیب میر نیجه و سلطان و یاردا
از دینیه های عقیق و شال کسرا
هم با نایف کاس و تند مسکرا
میر و مطاع و قبله و محمد و مریدا
و و او مشتاقا و صدقها برادر

سراسر

روزم شب و سپید بگویم و روی
ان شب بیره کی و درانی می نمود
اشنه شد بنا و کبکی و دراز
با بر فلک جلی و اقلید بر انجم
با کم کلک بچشم من از قوت و مانع
از سبب و ذوق کار بر شفت من
من در خیال چنان سکون و آرام
کفتم که انبلام بچه سوی دود
باشد اگر فلان و فلان کو محال
که باشد آن نکار و فاجعه
که بر آمدی تو و بی خواب
تا چند بروی نکند از من بروی
الفسد و کسود و دوا مدیکان
بر من اشعبار بر بکند من ناخجا
باک غنچه شقایق و بک بوستان
بر لعل و در عقیق و لعل و سبزه در

کاش بچه که شت چهره شد و بکا
محشر بچشم عاصی و عاصی بکشا
کشتی مرا حامه بر و لید بر را
ناشکال دهند می کبک و بند
شد بر فلک خیال پریشان
و از انفلاد جلال فخر و توانا
ناکرد و طراف بر مدح و ستا
مکشای و دشت بهر بکشا
آهسته رو کفشد جفا بر لب
بکشای و در روی و بکشا
اکون سائیت برو و دشتا
حیف است چون نوبی که گذرد
با غر و شور و جلدی معبر
بر طرم اشعبار بکبک و عنب
باک غنچه شقایق و بک بوستان
باک رننده زمره و دور شده

صد سخن از دوشویند زلفش باد
ناکس نکو بداینگ بود خوشدیکه را
کونا قصه لبرم امید دل برم
گفت السلام خلیفه طایوس نظر را
کرد ندها و ده چو کردون دلش در
کردن فضل با قوفی امروز حور را
روح بخیر دی قور عقل حجت
در مدح **حضرت علی الله**
طوبی لک ای طیب که شکر نشانی
نامر **لقدر شاه خلد الله و ملک**
بر کل ندانسان تود شاد زنده
شکر نشان چو طوطی هند و شاد
شیر و لبر نامور بن خضر عجم
کشد لبیک بقیه ایوان او کشم
کنا نه نیم عجبی سر بر آستان
کنا هلاله میکند حلقه بر دوش
کنا در پرچم و در برم همی کن
بجست زهر حیات ناکا عیش
کنا فتاب همی میما امیر سیام
مرا بچ گفت مسجون یا پیش بقبر
کنا خطیب چرخ شاد خوان آتم

الحامد

گفتا زحل که من زجود و شمس ششم
کشم ز کفی نطالع خشمش زبانی
برخواست کشتان که منم شاه ارماد
کشم خست بلاش از زور با سنا
در نکات از جهان و مدح
باجوان کو من شکا رجون را
همه از ایش را پی که تو بپس
بازم غم بکد و با و خاک بپس
همچ نه بپس جهان و خلق جهان را
دل بکل و خوار و روزگار نه بپس
بازم بچر کند و درم بیاف غنا
من که بشیر نشی نکرده لبان سر
خوادم و خواهران را
بوسف صری ندیدم و ند دیدم
خون که آلوده ام نموده دهان را
فوش نکشم که منم ششم
سود عجبم که نادهند زبان را
بکشدم بکر بند های کوان را
دامر **جیل الشان** بکرم از این پس
هادی مهدی زمین شاد نلاک
فانم بالحق امام هر دو جهان را
اکد در یاد کر از حجاب هسانه
شیرازی انخاب سیرج و کلاه
پرده بدد و جای هسان را
نار سبک مصطفی بود ذکر کنند
خیزد خان بین معالای عیان را
ادمها بین فکر های شایطین
بویها نش در انخاب هسان را
ساربان بپس دشت های صان را

از عیان بین و عیان بکرم
شیرازی انخاب سیرج و کلاه
پرده بدد و جای هسان را

من هم از جان نیکو کما کرمت
چون فرستادی پیمان بنده را
دارم از مهر پش شرمیده کی
چاره چو دیده شد شرمیده را
ای امیر کشور دانش مکاه
پیش از آن قیامت دانسته را
دیده را نشود انقدر کرم حق
دوست داده و شبه افترا پند را
چون روی در ده که کوه زویش
شرفی شو کوه را زنده را
نهم دیوان صبر و مریح من
چون کم این نهم باقی ماند را
خود بک اسلام عطا کنان دهد
که کاردن عرث آسپند را
سال دیگر که چند دادند بد
دل کشا بد مرد نجاشا پند را
خود بنوشان خود بنوشان خود
لذت این دولت پاسبند را
الغرض صبر از التماس و التماس
دارهان از خجالت دیوان سبند را
چند کوم جعفر بنی و فضل
عشق باشد اهلوان زنده را

مختصر که شاه و سواد خندا

شاد دارد شاد و فها پند را

در حقیقت شرف هر دولتی است
در حقیقت شرف هر دولتی است
شعبان بشوایم که مدد و فضل از
در حقیقت شرف هر دولتی است
ختم سجد سال بعد از این شد بدین
که در دفع اختلاف و آتش پیغمبر

نکته

نکته ای هر ملایم و محنت قنود
شخ بنی الما بابت علایق و توفیق
که چنین سالی که شد یکسال از این
امداد شاه کبریا بر مهران اکبر
اولین معجز کرد و آری بزم نهی
خواست شب برون شو که شکر حفظ
برافروشان ترم کس که در از و عجب
ملج کشند بر در کا و فخر داد
ناکامان شد فتح باب شهر فتح از این
با علی کو بان شد از غم برین کبر
صیدم پاشا بران دروازه بان
هان به جلالتی شب درواز بکوه
گفت لا والله که نشود این دروازه
غیر شاه دین اگر دار باز و من باز
گفت عند الامتحان المزمع که امیر
دست او بند بد حکم ناکشای پند
چون میند شد امین و پند
کنت نالان سوخته امیر و پند
شد عجز قید هر بنی بیکل سبند
در حقیقت برینا که سپهر چون البرق
دسته دیگر شبانکه سوخته هر پند
پنجه شد ندانم جز ما خیم شبانکه
از آن کشوند دران فرزند کوه
که حجت برینا که سپهر چون البرق
با با الحیا الحیا الفیاض پاکه
که حجت برینا که سپهر چون البرق
مفهم شد باره و در شد جدا
نکته شرفا که گشت در آن کوه
در حقیقت پندان عجب نبود که یکسال بد

انگیزد از خف بایستین شینا
سکنا بدای از فر دس و زینشرا
هست بایشا باب الله اگر کشد
کی شود بر بندگان مفتوح باب بکرا
ناشود کدش و دینیت بخیر دیگر
بافشاید لوزی بر یونکن این محضرا

معجزه دیگر از اسد الله العلی بن ابی طالب علیه السلام

تاهل صنت انجیر را و بیدار شتجار
داشت خردی را می دانی نایبشرا
نیزین مخلوق را و یکدم ای حی زبان
لک مطلوب پدر محبوب قلب مادی
که کبید افاد و که بر حقیقه سلجی
دزد و شب زهر است شفا و دان مهر را
چون شد مانده رویا چون کشندش
بش شمع کمال الصدف جمع کمال
ماد را و دوش درون رویش بر شمع
نایلی با سحر ای و سلک و مضطر
فادری بر هر چه خواهری حبیب الهام
ساحبه من خسته و خسته کبید هیچ
فادری بر هر چه خواهری حبیب الهام
که در روزی بخند بنای الهی و خوش
مهرش بر خوش می چید همچون اور
تا که شایسته شمع کمال و بی حجب
و بدای شوکت می نادی دان شود
بکجهان عقل بخیر و بد و پاک کاسد
عالمی روح بخیر و بد و پاک کاسد
کف اشکون کن فانظری ما از روی
شد زبان و دینیت از محضرا
کف اشکون کن فانظری ما از روی
شد زبان و دینیت از محضرا

لیدر

کوشادست مبارک بر سر پا بر کشد
کشت بنیاد صبح انوار از پا
چون صبح و شامش در بند شود بدست
شد عباد و راه شاه شورش
معشای کشند شمع الهان با اشک
هرگز شمع بی غلظه شد زان به شرا
میجری دیگر که کشت شمع
صفتین کشندش انکند در دین
چند روزی کشد که در پاکشد ملک
زنا و سالم نفس بچید اند و صابر
افزود کشد اشک را این بخیر با هر
بلکه بچید از خف اول و دین
این شاد شمع شد چید بر کاسان
در روز و کس و کابل هند و سندان
خاصه ایران و شمالسان و دین و بر جک
فادری بر هر چه خواهری حبیب الهام
شیخ احمد ناز شد و ملک افرا
در معاهان میجری دیگر که کشد
دو بیع فصل شهر الفس که تمام
شد هر غاف می کشد که از خط جلیع
در سلج و در عابد در صلیع
شب و بلور مصالح فروزان و صلیع
افغان با مدخل حتی توارث با محجرب
خواند بر لعل و این چانه خراشید

کشت بنیاد صبح انوار از پا
شد عباد و راه شاه شورش
هرگز شمع بی غلظه شد زان به شرا
صفتین کشندش انکند در دین
زنا و سالم نفس بچید اند و صابر
بلکه بچید از خف اول و دین
در روز و کس و کابل هند و سندان
فادری بر هر چه خواهری حبیب الهام
ملک شد زین مخزن اهل دین و دین
کرد بنیاد و دین کور و دین
بود و شمع در تمام شهر هایل و دین
شد شب و بچید و دین و دین
در عابد و در صلیع و دین
چل جلیع و در دین و دین
سطح بر شد و دین و دین
کری دین و دین و دین

معجزه دیگر از اسد الله العلی بن ابی طالب علیه السلام

کف اشکون کن فانظری ما از روی

درفوق کز لای با ستم شد چه با
 مدقه بن عید و با جلوس شایسته **مدقه بن عید و با جلوس شایسته**
 مدقه بن عید و با جلوس شایسته
 عید و بایان آمد بچشم بخت با شما
 کز به نایاب بود اما چه شود
 با زشتان خوشتر از این چه خوشتر
 کف سبکدان شما کویتان کی رسید
 بیدان کویتان و دست و پا منقش بلند
 در کستان شما بود کل چون چو شای
 شد مبارک بر سلام از در بهار
 لا شوی با سوره از اسب کجای
 تا زلفونان فاش شد با سوره بران
 شاه درها و خطم شاه هشتاد داد
 در انصلا و در انصلا و در انصلا
 نادر شد ملائکین غم شه سکه
 امریکه بر عرفت و نوحان مشک
 عزم دارانم دستا بر من سبقت

الزم

در این شعر از راه طعنه بر اهل بیت علیهم السلام است

در این شعر از راه طعنه بر اهل بیت علیهم السلام است

رست و چو بوی خوش از دهن زندان کرد
 نادر شد جنت نادر شد جنت نادر شد
 در دستان در دستان در دستان
 از کف این شهر نو شد ایوان
 طبع شعر گویند اگر این شعر گنجی باشد
 شد نو کفر و انحراف شد نو کفر و انحراف
 شد منظر زلفشام شهر بار غنیمت
 نادر شد طایفه و بدو کردن باغی بر بد
 شد فقیه و مدح و ستایش از هر جا
 ابرو بپایان گفت پرورد و بپایان
 کردند همی و مجرم از قصور
 با شتاب شد جهان در صلاح و نفع
 در کج و نفع انانی طلب کج و نفع انانی طلب
 خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 نهر اقبال ما کنه کرنا بان تر شود
 لا فوضح حاکم و فوضح حاکم و فوضح حاکم

در این شعر از راه طعنه بر اهل بیت علیهم السلام است

برخدا پوشیدن خود کج پاکیزه گشت
 دستگیرها کردی و در استیصال
 پا در کار و کسریها ندیدم از نام
 هر که با دشت و پیش از او اندیشا
 هیچ چیز بماند که بدی و در
 عطف کرد بر محمد ما خیر الهم
 مراد دشت بود بر ما دشت کشت از نام
 این مال حصول از لطف حق کمال
 با هر طول اسل با یک حصول مال
 کشور فضل و ادب با دار تو ادا دان
 طاعت و استقلال دشت ادب استیصال
 ما تو با ما هر جان و ایمان هم دشت
 مدعی بود که شود در استیصال
 منصفیستیم و دیندگی که کرام
 راد مردان حل بر حجت کشت ادب مال
 فاد و کشت از فاد بهما فرمود کرد
 دیم بر حال تو ارم او دی بر حال
 ناخواند انباء و هرنه و تو دهر و کمال
 کشت بطلال از فروزش نازک ابد مال
 جان سنان کردت ستودند از پیچ
 کریمکاری با سبب حل و فصل مال
 بی فاد دی در بلد فخرین ناسد و عرق
 ما ضعیفم از فساد و ما استیصال
 کمال صواب از دشت و دشت و دشت
 شد و دشت شهر و دشت و دشت و دشت
 هر چه هست از نامت ناسازگار نام
 شاه فرمود از چهره و دشت و دشت و دشت

از

کوفته اند در کتاب این فردا بر ما
 منتهی دانا و دین دای فرج حال
 در کشت دانا و دین شاهرخ شایسته
 با سیم مستعد کردید و دینا شای ما

در رخت پست عبد غلام و دینا
 احام حیدر و حیدر و دینا
 شد مداین عبد هارون فرج یون مال
 با دینا دینا مال ما خوشتر شود مال
 شد و دینا غلام و دینا و دینا
 تا که از کبیل و دینا و دینا مال
 هر چه عار علیا گفت اللهم عار
 با دینا دینا مال اندر حق و دینا
 با امام خوشتر چون از نینل شود مال
 در قضاوت هم دینا سوال مال
 قلنا نحن شیخنا المحی المملوب
 انما کما اقبال دینا دینا مال
 انما ام الحاد المملوب المملوب
 انما ام الحاد المملوب المملوب
 علی و دینا او پیدا شود شایسته
 ان فقیران هم طبعیست اندام دینا
 عفت حای و اما انما و کرمه
 محله شد با عمل و عطف و دینا
 احمد الله شد مدحت شهر و دینا
 در تن نهی تقدیر علای اعلام
 و دینا دینا مال دینا دینا مال
 و دینا دینا مال دینا دینا مال
 و دینا دینا مال دینا دینا مال
 و دینا دینا مال دینا دینا مال

صاحبان فضل و تقوا را نهاد
 بلع من جبول شد و لعل بر بالون
 من زنها طهر بر سوسان را که
 چون فخر کلام با سب و پند آید آن
 عالمی علم بر عالمیان و علم
 آید در خردش اندازد و علم را
 خوشه چمن حرمین را با چمن و دا
 کج و دوی در هیچ نیست همان بد
 به باغها و کمال و غل با زنی کرب
 بی لجاج و بی حسد کاش این شود
 از هر شد بر ما و با دایه بلا تمام
 در جام شهشه حکمران ملک
 الاجل افضل المذنبین لکن
 در سبب انان مد آن که مصلحت
 کنت مرده الهی که در کمال
 شندای ما و توای امام فاضل

هر که باشد بی دایه نباشد
 هر که از کبر و دایه نباشد
 نشان داد را که و انبیا و اولیا
 طالع صالح لباس بر جاهل عالم
 مردی قوی به از سوسان با نشان
 اهل شوی خوش اندازد و خوش
 خوشه چمن حرمین از حرمین کجا کرد
 بر فیهان نیست فصلی سخن چنان
 برین و فرزانة فرزند من آن کس
 در کتب سخن گفتند و در سخن
 با و ای اهل علم الا السبلاء للولا
 انساب شجر علم و کس و ن علا
 جامع المفعول والمفعول منهاج الهدی
 در نوا بر لب شد عیلت و همتا
 بر فیهان خطبم آنان اعلام الهدی
 مشقه کرم کند واجب شاد و شاد

بجمله

سها شیخ الهمام الفاضل الی الخ
 سها الهادی المستوی فی الخ
 سها العلما البر صفا المکمل الخ
 سها اشباحنا العباد اذ کمال الخ
 شیخ اسلام المحقق ناظم الشرع الخ
 هر که امثال ایشانند در دفتر علوم
 شهم که اگر فرزند مل و دولو شان
 فخرین فضل است فصاحتی و خیر
 سالها و مدد و سبب ایشان کتب
 کتب شریک و کلام و حکم و نظر و اصول
 نهضت ضامن آنکه در بیم مملکت اندوخت
 عن بخر منک و یلوا الذی بدو یکم
 کرنا بد جبهه شد و تبیان چونند
 و چون توکی بر فضل و علم اینها پدید
 الخ فخر رحمت بر اهل فضل و بر بدخواه ما
 در داده و در خج قوت مرحوم منیر ابراهیم فاضل

اسم بخت خدا باشد علم حساب
 انصاف العالم الخ بر سبب المصطفی
 صاحب القوی سبب المصطفی و المرتضی
 هر که از ایشان سبب خاص را عبا
 مشفق الخ الحلال فی خلیل و الوفا
 هر که از ایشانند در صفت صفای
 پاک و دهن مستغنی و پاک و زین
 کرشید و غیر از این حاشا که باید
 کردم و بودیم با هر یک لغو الصفا
 پس مؤمن در صفا هان و عز و کبر
 همجو اولی السجیل که در تبیین را
 مدح کس و مایه کتب نیست خلیا
 افشای ابر آنکه شد و صفای ایشان
 بلش اهل فضل کرد و دوی بدو بیان
 حکم الله ما یبد و یفعل الله ما یشاء

دو بفع ازین طلعت ابراهیم ^{فقال له} ووضعا سبها
 سلا لا الرسول خبر الخلق ^{صلوا علیہ} سلوا علیہا
 فخلدته رت فی القردوس ^{یا سیدنا لکون} یا سیدنا لکون
 ووان شد انوش ومان زهلا ^{کرید دوم} هر چه همکارها
 چه شد حرم این تم نادیش ^{سید امام} ولجب التقیها
 نقیب ملک عبید ^{البلع و اعزام} م ناقبها

یکه سپید و دوقم بر لیس

فصنع سله ابراهیم

وله فی الطایر

عابیان ارجه سنانند زین جای ^{دور سازند زین ملجا و شجای مرا}
 کرید ستار بود فضل سیر ادم ^{عصبه کردند چو لادن ز جود و جای مرا}
 مربع معندی مربع خیل ارباب ^{اوپا ازین نشان مربع و مرغای مرا}
 در خور و پا هر کار با به باضاف ^{پیش این مردم دون پا به بر پای مرا}
 من از این جمع فرومایه فرقم و فضل ^{حیف باشد شکو کوه کارای مرا}
 مهر لای قو کر بود مرا شرط و لا ^{این تیری قوم بهکاست قو لای مرا}
 کر چه هو لای زده پناست غلب ^{حق فراید همچان بلبش قو لای مرا}

گزار

حق نهای منبشان و هدایا بچق
 سهل باشد کبرای تو نهای مرا

وله فی الغزل

شد خلی پیر ذالی و حجبها ^{ماد و پیاده و پی و حجبها}
 در شب قتل مناب محیی شد ^{در جو و جند جایش و حجبها}
 پی پد و کر بود فرزندش کفوف ^{پی پد و کر بود فرزندش کفوف}
 بار کا دهند شد فرزندشش ^{لغت حق بر لبش این کسها}

مالک و دوقم بنار چشمش مرا پد

ما در حجبش کفوف و حجبها

وله فی الغزل

شب غم از هلاک مایع کشید تو ^{بلکه زخون مرد مان مردم دید تو}
 مرد دغم جود من و بد چربا تو دید ^{مردن پرده مرا تیغ کشید تو}
 کر همدان تو مرغ دل دا نه خال ^{باز کشید بام تو مرغ پرده تو}
 دور شوند و محنتی نازید شکا ^{پیش بهار نادمه صید و شیدا تو}
 جان نمیکند لبش را دم اگر دهی ^{جان و با و به همکام لعل یکده تو}
 ایام صبح ما دین دامن تو مهره ^{ناکر چشم من کند تیره سپید تو}

خیز نصیب کا نصیب تریمش و شست
حب چو دید چون کان نذر حشمت

دل کر برود و نملابم تحفه و صمد بود **فی الغزل**

تا جدا دی فصله پیدان کرد چرام چرام
عزم تا راج دل معیان کرد چرام چرام
چون صف پیکار کشان ز دل اند
دیده ز آماج پیکان کرد چرام چرام
افق بچان جسدش کرد کوش و طوفان
خاطر جوی پریشان کرد چرام چرام
لطف برکشید چو کان کرد وین کشید
جا روان یکشده چو کان کرد چرام چرام
موی موی زدن کاهی تارک کرد وین
کیوان را تو در خفتان کرد چرام چرام

ماده مار پنج غرض افشاء الملک صبیح شریف الملک

نبت باقی با ساقی ادو کا القنا
انما الدنيا ثناء لبس لدا بقاء
باز شهاب و شهاب و شهاب بال
ناخت و دیکاه عفا هده شهر
چشم آصف و بخت خون تاب و غفر
تحت بلبلان و حضورش لطف عینی
دفع مایه و دحق و آتشای و غم
کر غم او شد فلک چو نفاست بالین
تا افشاء الملک شد غراب و دای قنا
ابد و دای از کین فلک فلک غم از راه
فره العین شرف الملک صبا
در درج ناله با قوت کان الحین
بود ملک اندیش مافی کین زرباب
کج و رویش و دای و دیش و داروی

نادر

خیم کادی دانه ای پاک دینی پیا
فوجوانی کاروان میرانی با وفا
بامروز با غوث با شانت با وفا
با کفایت با دایم با حجت با جفا
بد و عصب بر ج عصب و داور شرم
کوه شوکت بجهت معد صدق
از پد و پوشید شیم از خواهران بردا
دانشیان حید اش و مهر و جفا
خواهرانش کرد و دی چون دختران کرد
هم بالا صورتی دوز پر داروان
حبف اران پاکیزه بکر حیف اران پاکیزه
کشت با این ناک و دستخاک و کشت

کشت با حوران جنت بهر نار و بخت نصیب

ماده مار پنج غرض شد فلک الملک با قوت سلطان بها یک از خندان

فریاد از این سپهر ستم پیشروفا
کره ست او بیوی خدا و ست
هر دم خند بچهره صبری غلام ستم
هر که کشت بطلعت مای خطفا
دفع بر تیشه ستم از پا نکند ماند
تخل شرف خال و فا کلین حبا
دخت توام و لغت توام از نایب شرم
بخی سکنه حاجبه کعبه صفا
تا جوت او سکنه و دایه سگ میکشد
بیشک بدوش فوج ملا یک بکر

میخ فح نصیب ملک با رنج او سرود

دل روی سکنه شد شهبان کر بلا

بکر بیلان شراب طهر و قمر
مافی بفرم کرده و تم باغ اوم را

شد. قوم با مقسم جمع هر روز
 جلد و انقضای خاک را بر باد داد
 منت در مقام حصار عالم تمام
 ملک هفتاد و یک مجول و بیامان
 ردیشان بر قبیله اما قبله شان کج
 در نافع هر که با هر است و باشد
 هم جوانان که کلاش چون پیران
 خدمت شاه عصیان کسار در جبین
 این جلبک تر شود کاهی جلب تر شود
 حال در این بیکان این برین برین
 با این الله و غوثا و عجل و الطهور
 با امین الله بجز نکش بدیع خائنا
 با ایشان کن بشیر ستمی بخشنه
 بجز شمشیر خدا سبط رسول صلی
 مفرات الله حضرت سید حسن
 بزرگ من مذهب غیب و رفیع نحو

شعبه نخلان نقد ها شد خاصه
 خشک و در یکسان و دافش استوی
 کرد شان این کاب و در یک کسب و رنج
 پس همان عجلین یکدگر هر شدند
 ضد شان زید و یحیی و علی و محمد
 در محاسن هر که در دنیا است او کرد
 پیران هنگام شهوت چون جوانان
 سبلاش در دستان غم ما و جیب
 کاه چون کوکر و از شکلی پسوند
 کجدا نه هست دار علم و ایمان
 لا شود هفت سبک و در زعفران
 دو انظار شجره نخل ابلال العرب
 اگر کرد و در جیب بنادنه هر جیب
 بود با این شاه خلیل الله الهب
 چند و چند و این الفاظی المختب
 اندام های غم های فضل و ادب

امید

سربادل شرا ذل کشفه مثل کشف
 قبل اهل و فامزایب و رحمت کن
 سینه علم الیقین شد عاقل و شوق
 کو محمد و کشت بخوان برامادی
 سید از یاد از این شد و کفشان
 از علی و زین کشتند نا شاه منسل
 کی خلیل الله بره حریف بهج الله شد
 مملکت دل در لولایت خاصه اهل و کاش
 کشت در با حاکمانا همتی کنز قریب
 افسر شاهان ز قوی نایب و در ایشان
 فایده ان شرح و کتاب طریق و اهل حق
 با نصیب و نوری الملوک الا صغیر
 شد جمل سالم که شاهان برین و دارک
 نخل در نخل بلند سید و تبارک
 دوش و دوشم سرورین بر صاحب
 هر سامن من سلام و هم بیام آمین

سند جید دل در بادل علی
 مرقه صدق و صفا کبیرنا با طلب
 دل هر چه من الیقین مازان الا فضل
 کو ثانی کسب بگویم از اما مثل منتخب
 کردند کشتند سادات و شادان
 خولیان شجره و تبارک هم شادان
 بجز برین پیران و زنی دل و لایب
 از خدا انکسار خواهم و بیکه رتب
 بلسب و دیا نه در کای نشسته
 از خود سنا رقیبان ما کجا هم
 هر یکم با حق از بجز عطا به ملک
 کی روا باشد کلا من در و حق
 طلیسان فضل و نایب علم و ستاره
 دوشم در جید و نه در شکوه و نخل
 حاکمانه کو ناشوم در حاکم این مشکل
 بجز جید و نخل کار و برین احکام و

گفتند ازین دعا گفتن رسانیدند
 ای جوانی که از کن وجود خود خوش
 شاعری بگذارد و در جفا نبوی
 رافع خصم نوردهم داری خلاق عظیم
 هم پروردار تو هم هم پروردار تو
 از عطای پرهیاب و دستاورد خوش

انچه گفتیم انچه گفتند
 رب حقیق رب اهل رب رب

در باب شایسته چند نفر از بند با
 ای امیر محمد شایسته ای قیام و استقامت
 خیر صادق و خیرین فرمود که خدایت
 همچو خیرین بود و در ذل و آسایش
 با زلف و دست که است از ذل و آسایش
 ای امیر شایسته دین نور محمد شایسته
 جوهر خود و در دین اطفال عدل داد
 با جمال با کمالش که در هدایت فرود

ناله

باش تا شب تابید از لطف تو و در خیر خال
 بنده کان که عطا و بنده ازاد و مخلص
 دادی شایسته از قیام و در ازاد و مخلص
 ناله که شایسته بگوید و کردن مهربان
 کردی شایسته بند بان امرو و بکشای
 ابرقشای تو و من که کرم و کرم از ان
 در مدح و بخت پادشاه شایسته از شکر ان
 مولوی المعنوی اللوزی ای امیر
 مرمر و در حضرت محتر پروردار شایسته
 باش و در ظل پروردار و در عین شایسته

لایب و در ذل و آسایش
 رام بخش و حاکم که در نام و کرامت

در مدح شاهنشاه و حجاب از امیر شایسته
 حکام شام پیش که پوشد رخ انشا
 ماهم در اندازد و در خورد شایسته
 مطبوع خود و سال و ناله و کم شوال

مجلس شایسته که در حجاب از امیر شایسته
 محبت فایب و روح که در و نکند نفا
 کشف بر و در که در و نکند و انشا
 پر خیم و در و در و سخن و سخن و خوش

تبارم ز غم ز رخسارم شکریا خوشتر
 یک کله شکر بیشتر از غل چشیم
 زابری تیغ بازو زمرگان هر زن
 تیرش بجان رسیده و فاحشه او
 محبتش زینت کوی کس و کجاست
 از پیشتر که کوش و زنیال تا کمر
 جلدش بکل همان زده دستا که زده
 هوشناک هفت نام درین سال لاله
 لاویب نه سائیم و حق حکم حق
 زابو که طعنه اش شود از دشت و چش
 اهوایم وی دود از چرخ بانایت
 روح له الفدا کردی کس نیستش
 شاهها ملامت بر ملک داد کسرا
 هر که خرفن ز ما به خود با پر فرو
 غریب هر کس فضا بل کند شنب
 هر چه ارب ادبش و زان کوه غیب

نورانی

تد رکال و فضل ارب در لهند است
 تیغ تو و افشا رکعت با درو افش
 عمرت طول و عیث دلیل و عد و دلیل
 بهد از سپاس شاه نشانی که شود لب
 بهرون کشیم مطلق از نو و بهر طبع
 خوش خوش که هم عصر بهار با درو

در سنجید بل مطلق

در خیال انبای کوالعزم ذولباب
 زه و حق محبت بهر خند الکباب

دو به کاه قتل الماز مستربان
 او ز انبای داود این زولباب
 داد خدا را است زاعرا و شاعری
 عارف بهر شد و زنا هیردبان
 زین هفت و هوش و توشن زان و توشن
 اس و ز شد زخا و کجای زینا و توشن
 بحر اسب بهر شاه و کف داد او چه زو
 کرد و کردان و بحر کران ما بهر رود آب

نارم بدست داد تو که ز جیبش زار
بگرفت با حساب ز تو و غنیمت جبار
کرد آن نصیب را ز کرم وافر از غنیمت
ما شیم بپسبب و توفی کامل انفسا
بنام حق تعالی ان بون بون که داشت چه پادشاه
شد چون در بار طاعت او طاعت نداشت
بودم پسند طبع امیران قدردان
این عسکرت و غنیمت تو انشا الله
آنقدر که شد بکس سببه در جبار
دو دفع هر یک بر بدو جوبای انشا
ما از تو هم بازو بچشم کند و ملک
از جهت دودم از تو محبوبم از کبار
با تشنه کام و عله زده دهان
امروز با بداد گری می کند بحباب
امروز در فلک دل دست در گشت
خواهی عمارت کن و خواهی کن عمار
تا نامت بیجو و عطار قسم
در صدر هر صحنه و در لب هر کلام
خواهی شو و صحنه و بد ز نام تا
مقصود هر قصیده و مدوح شاعر
همچون بدو بیای شوی و بدو شاعر
این است زندگانی که کنی زنده نام تا

عرب طوبی و غنیمت دلایل و عدد و دلیل

و الطحی و فضل حق عونه بونام

مرحبا بالقدیم و بدین صوم
والله ان الله به شامه
ساقی و پان را که کاشط فوناد
در پوده شیرین بنزد مطهر و عطار
بردارد حق خوش طبع و مودت
در دین نشان بدمان حلاجی و عطار

ق

منزل رستگان است هر یازارستان
دو و شصت آن اهی هتکای طوبی
نشان کریم و بدین صوم
میدون جوهری و دان و در کشته انبا
نکاه و پادشاه کر شاع و در شانی کر
دان و هفتاد و نه کر کزاده عطار
کلهای ترا مزج شد شامه و شامه
سر و سر کردن چه شد شامه و شامه
با دین از شامه و بدین صوم
دو و شصت و شصت و شصت و شصت
تا که ملک و کس را کند و شامه
نارنگ و دانه جان بین شامه و شامه
این انی طرا و بدین صوم
دو و شصت و شصت و شصت و شصت
بنا و اندام و بدین صوم
طریقه و بدین صوم و شامه
مخبر و کرامت و بدین صوم
کره و بدین صوم و شامه
با دین و بدین صوم و شامه
در چون زمان حال ملک و شامه
دو و شصت و شصت و شصت و شصت
صد و چهل و بدین صوم و شامه
نشان بسا بد و بدین صوم و شامه
چون کرد ازین خوش نشان و بدین صوم

نیم

شده در برشان هفت ضبوط کجاست
 واکام بکشد بدش و زرد زخم دشت
 خدی بیخ شد منحن کجاست
 بهر جهان بر این صورت ده ستای
 کعبه هشت تپله ام سرخ صفا هر کوم
 قصه در سستار و در کعبه ملک
 کشت تابان با داریان اند و خفا
 با نقاب و بی نقاب
 شد زنت شرفخانه اکبر و فک
 ماه و خوش شد و مال
 عرش بخت و سوار شد و از شهرها
 کای پاهان حجاب
 برید پادشاه با داوود عزت و شرف
 کاذاب از ظلمت
 دشت شراخت شهنشاه پادشاه
 این اهل جان

سلجوق خان تا غره ماه و حجب
 بدید حکم اسار دشت فلامنی عین
 در بر چون سوگند کشت از اساتیل
 بابین و سولای من هم در حجب
 باب نادر کن عجم حاج خلیل الله
 عین الله العبد العالیه حکام
 حجاب او شرف و از شرف با صد حجاب
 زنده حجاب
 هودج کالک و تخت و ماری دند
 بی شام و حجاب
 اصف اندیش بر صف من عتاد الکتاب
 چیم هر من حجاب
 شد خلیل بافتش حق تولد با حجاب
 انقاب از انقاب
 حکم بر کردن کردن کشت حکم طاب
 چون شد از انقاب

تذکره

تا و خندان بگذرد کالک از نوب
 همچو زین بر قضا
 شد دفع خلق بر لوح فلک چون
 تا و خنج خوش شادی و مدام
 دل بهمان هیچ میندای رقب
 هیچ ترا نبود در جهان
 کز کجاست شود و داد گوی و دشت
 باب اسد است و سرای وصال
 پوستان کرد و وطن چاه کو
 سپید و لاجسی زن جهان
 دشت پو نصر الله عالی مقام
 او کز دشت زن باله را د
 ناخت از این دود و برون سوخت
 بهی بر داشت سرافرد و در کشت
 سلمه و ناو خج غوث بک
 او خ کز شد انقاب و در تیره لوب

با خورش و عدد کرمان کوبد از عین
 لبت کز تراب
 دادان هم هر قدم سلطان شو چون
 مهر حق ان علیا حجاب
 دار و خرد است و سرای و صوب
 حشون و اساتیل و دشت و صوب
 بر کوشش بسوا بد لب
 دوی ز محبوب نایب حجب
 باز غریزی بومل شد عریب
 شد بخان داعی حق را حجب
 بافت دوی باغ جهان دین ریب
 دشت زول و سرور قرار و شکب
 خواست جوان و خج دنا از حجب
 نغمه من الله و قسرت ریب
 او خدای الما و لوب
 دان طلعت تابنده نور لب حجاب

از غلام خود عیان نیز شد خلد بزم
 عوید از طایفه جهان
 با خفا عید از کوی و نایب
 مهجانه از تو

ان سبب چیده خورد جمال
 از نام زردوده شهنشاکهر
 بایر بیکان و اینر از هر باب
 از باب سبیل شافع بوم حساب
 محبوب تراد بر احسن حد داند
 هم داده بر احسن سبیل و طباب
 و نهاده سبط مصطفی حاج شهر
 اصفا جاهی که صند علم کتاب
 زهره نایب حنایچه کبری
 با نون نیکان بر احسن نه خوشای
 بشک نفس طایر در خوشنای
 در دامک احبل بیکال عفاف
 هم صد و داغ بد زکاه و چهل
 هم مدح و عدا نالد از هر باب
 هم مدح و عدا نالد از هر باب
 اندر شرف سوز شمع آتش
 مفعول بر دوش دی و نیت ابواب
 شد خدمت شهر حق زور کا
 در خدمت حضرت شاد از خدای باب
 طوبی لهذا که بکر بد مقام
 در سا هر طوبی و طاحن باب

گفت اینی نازنج سرور نیت
 شد بزم دباب و بزم نیت کباب

که کرمی با چنبر اگر افضل
 در خیز ز باد دل مردی ادیب
 سها چون من ادیب کله دران
 بذر کوفی دل نوازی دلفریب
 انکه عهدش با عدوستی نکند
 چون نماند بس عهد با حلیب

و کلام

شمر اول شد بمقتل اما در تیغ
 خطبه در سناش مطول شد و لبت
 دهر و رسم میند کاهی لب
 غنچه کمران مطول از خطیب
 کر فرزندش دولت از خند ضایع
 ماغزو اهنم از نصایب و نصیب
 باد رسته های عهد و صدق و عهد
 عهد با ماییت و بیکت این عجب
 آن که ز شکل شد آسان چون زنی
 کار آسان کشت شکل از چناب
 در دستان راد و بوری چه بود
 کر بوری از مایش ای طیب
 دل بدست آورد که از خند فلوس
 شد بخت جم ز خاک و دون فلپ
 بوی مدح بر شامت کرد زد
 بوی از خاک شهنشاک بوی سب
 هر قریب انجفا کرده تعب
 هر قریب از مریای شد فراز
 هست در طبع دم روح الصدق
 هر قریب از مریای شد فراز
 اگر شد بوعده در مجلس عزیز
 هست در طبع دم روح الصدق
 اگر شد بوعده در مجلس عزیز
 شد بزم دشمنان ست و سلیم
 کردی با ما هر مانی از حسود
 چون توان بر بوم منتشیل بخت
 کردی با ما هر مانی از حسود
 کنکوت باشد نون شک مرپ

و کلام

الفرح فباست اگر کوید خائف

در کتاب **درد** که نشاء غیب است حاجت نصیب **و شمس حاجت**

دور کردن و گدازان و بلبلان **بشمار** من خبر بام کاخ من مهر ماه و شمس

زهر و زهر است اگر غریب **دهر** که من در جای کار زهر و زهر است

می نماند دردم بگذرد **بشمار** که من غمشان پیشیم خور و

خون من در دین و دین **بشمار** من در دین و دین نصیب سرور

بانیم **بشمار** صفر بانیم **بشمار** بانیم بانیم بانیم

بانیم **بشمار** صفر بانیم **بشمار** بانیم بانیم بانیم

بانیم **بشمار** صفر بانیم **بشمار** بانیم بانیم بانیم

بانیم **بشمار** صفر بانیم **بشمار** بانیم بانیم بانیم

بانیم **بشمار** صفر بانیم **بشمار** بانیم بانیم بانیم

بانیم **بشمار** صفر بانیم **بشمار** بانیم بانیم بانیم

بانیم **بشمار** صفر بانیم **بشمار** بانیم بانیم بانیم

بانیم **بشمار** صفر بانیم **بشمار** بانیم بانیم بانیم

بانیم **بشمار** صفر بانیم **بشمار** بانیم بانیم بانیم

نایق

فخلفا **بشمار** از دین و دین **بشمار** کاخ و خوسن سزاوار طبل و دین

شاد باش از دین و دین **بشمار** کاخ و خوسن سزاوار طبل و دین

شاد باش از دین و دین **بشمار** کاخ و خوسن سزاوار طبل و دین

شاد باش از دین و دین **بشمار** کاخ و خوسن سزاوار طبل و دین

شاد باش از دین و دین **بشمار** کاخ و خوسن سزاوار طبل و دین

شاد باش از دین و دین **بشمار** کاخ و خوسن سزاوار طبل و دین

شاد باش از دین و دین **بشمار** کاخ و خوسن سزاوار طبل و دین

شاد باش از دین و دین **بشمار** کاخ و خوسن سزاوار طبل و دین

شاد باش از دین و دین **بشمار** کاخ و خوسن سزاوار طبل و دین

شاد باش از دین و دین **بشمار** کاخ و خوسن سزاوار طبل و دین

شاد باش از دین و دین **بشمار** کاخ و خوسن سزاوار طبل و دین

شاد باش از دین و دین **بشمار** کاخ و خوسن سزاوار طبل و دین

شاد باش از دین و دین **بشمار** کاخ و خوسن سزاوار طبل و دین

شاد باش از دین و دین **بشمار** کاخ و خوسن سزاوار طبل و دین

شاد باش از دین و دین **بشمار** کاخ و خوسن سزاوار طبل و دین

کشد بالون کردن و بالون

گفت این سر را به باز و دلک ما بای
 اگر چنانکه از نیکو کار جان آورده است
 در بهر باغی است و حیات بابت رگد
 در حقیقت این همان جلیب صابحه است **ناله اول**

دل و درونک بجز ناله دارانی کردند
 کشت بهمان خنسانگاه بکافی کردند
 ناخت با تبار اطمینان ناملاک
 ناله تنها کرد ملک جان تنهایی کردند
 بر سر تخت قامت پنهان نمود
 با ندادانی طبلد کج دارانی کردند
 شد زلف بگردانی در حرم کمربا
 ترک خود را می نمود آنکه خود را رفت
 دید و در کثرت چه رویت یافت در کجا
 بکلمه نظر کلبیل شهنشاهی کردند
 با کمال نافرمانی بس تو مانا کردند
 جو کتب فضل جویان دارد و سلاطین
 شرفی سلم بیال مرتب بالا کردند
 سلم قبل از جانب پهلایان نهاد
 در حرم محرم شد و در بر ساقی کردند
 سحر و زنا یکسان آنکه هر یکا کرد
 بر دماغ خویش ناله کردانی نمود
 بهر چنانکه کشتن اپنیار پنهانی کردند
 بهر یکجای تانی بجز بر صبا عشق
 دام و در دماغ کند و صدای مو کردند

بند که شایسته باشد و نشانی است
 بشوئی که در هر یکا مو ناله کردند **ناله اول**

امدها را داده و بان داده خوار
 بی باده که هار پاید بهار نیست

بهار

ما بکشان با دیر را بن کرد و سبان
 جز ناله چشم با دیر بکشان نیست
 تنها نیم کپاره که تنهای بکشان
 بکسر پیاده سارده و یکس سار نیست
 مطرب خوش را بش کرد و شکست جا
 این کشتن فشره مقام هزار نیست
 بجای تار چکن من و ناله زلف بار
 مارا بغیر از این خون و چکن و ناله نیست
 مست هر چلبه از شراب شوق
 لیکن ناله که چلبه از بیکار نیست
 بر لب حدیث با ده چهره پنهان

ناله اول ناله است با و چون قصه بخواند **ناله اول**

زاهد قیامت تو نه غوغای تمام است
 غوغای تمام سر و قیامت تمام است
 این ناله که مردن از غوغای نیست
 بالا مگو بلای دل خاص تمام است
 ای مریض بصل و در غوغای غایت
 وصل مدام حاصل عشق و لذت تمام است
 اسر و اگر بکام نو گردون خادوست
 فراموش که خواهر گردون غلام تمام است
 روضی بکام دشمن و در غوغای بکام
 اسر و اگر بکام تو فردا بکام تمام است

نفس انصهر دان خواب ناله سلطان

نشب از حفره ما نانش مانی است
 با ناله یک دانه نفس ما نیست
 بدست ناله سلطان شاه معود
 کلید هوش پیران در جوی نیست
 نفس انصهر دان خواب **شیخ الاسلام**

نقیب این صف چون شکر است
کرد در عطایش ز دریای روح آ
بدست شمع اسلام منظم
مدا رهوش و مفتاح فتوح آ

نظم انقبه دان نام

فین حفره که درج مشک درج است
منظور نظر ناظر غزل شاه است
با جوهر هوش است شیا باغ
کز عطسه او مغرور آگاه است

نارنج لوح زبان نامه

اگر که کبریا است جانشین
لوحش از قبل کرد دایره لوح اشک
هر نارنج نقیب مدش از غش شد
نور آن قیام بان باد از این لوح رباب

دل فخری

کناه من بحضور تو که کلاه منست
کجا نگاه تو ای دست بر کلاه منست
کنا لب بروی تو لب کلاه مرا
درد کلاه که چون ز لب کلاه منست
عقد حس تو که می کند کرای توام
چرخ که نفس وجود تو باد شاه منست
نور عشق تو اسپهبد کند نسیم
و کز نه فقر و غم و استلا سپاه منست
نقیب تو بشاه رسیده و منست
بیا غری که این جای شاه راه منست
نه احوال لب که از روی مهر آیدم
بر آفتاب که آینه دار ماه منست
سری پای تو سام که باغی کبریا
که خاک پای تو از این کلاه منست

خواجه

نقیب کشته حیم تو شد مکن انکار

هر که در هجرت بخون کوا است

دل

فنا دل ز با گوش و غنچه در رخ
که چاه بر سر راه است و ما بر سر کج
کوی شوش روی دکن توفی تو
ولا نه روی روی تو نه بخونج
چرخ زلف شود و لایع و طبع
کجا بکج و سدر می محفل رخ
دشوار عشق شیرین روی نازی تلخ
دو دو آه با سر ای بری نه رخ
کنده چلو به یاد و بدست
به تنه عشق و دوست تو بخونج
دختر شکفته دل بوی شکر کشید
بوی انگ کباب و جعد یاد شکر
لب لب خفته هزاران هزار رخ
دی دهر و صد و صد سام به شکر
چنین غزل از زبان زکریا
چنین نگاه و صورت و لب و دم و رخ
نه آینه اند و نه آینه در رخ
نه آینه و نه آینه از نه کج و رخ
نور نقیب تو رخ چشم و حال بنا
مرو ز دست که به رخ نقیب این چرخ

فخری بیدق شاه و ناسبه دان که لول

دل فخری نام مان خوش کشته چون شمع شمع و الما

سید طوبی به نایب جو حفر حرم موج
مگر که زار و لولی و بکر زمار و موج
تختین زو حجاب نقیب و بکه
دست که کوا به دین و بکر و بکر

دو خطب جلد نادم در جلد تو منم مکن که خاص من است ^{صلوات}
 در آن من اکی کاشانی شوی شود مد کنه بر جناب تو روشن باشم

باب پیر از مدح علم باد و درین

در لری ملک تو ایستد و ثانی تو بار اول ^{الصلوات}

شاه باوری ز اشبان ز جگر باغ با ز شاهی خیزد از کاخ و در شتاب
 ماه با جاش میگردد و کشت و ده ماه بخت با خنجر و شاد بکشت و پنج باغ
 و ده شریعت و داد انصاف و علم شهر با بر سر او است تاج و تخت
 و در فلک پرست شریک انوار و تاب انوار زینت یکران کی کاغانی با
 ابروان شمشیر و فرمان بر هشتاد و پنج شمشیر ملک نهاده چو سینه می کشد

دل چنان می کشد در شاه پیش که شیب

در لری می ندانم پنهان باشد بر کسی ^{الصلوات}

حبیب من که بر او شهبان نشا کند کما دوست که اعتبار با وفا کند
 مزار عکس مرا دست و دل به جنت بکسر لبت خود دلت اختیار کند
 چه حکمت است که نادان کند بر سواد حکم را بفرودت بر فی سوار کند
 چه مال مایه عداوت و عداوت قل بهار خوشی چل ما بد اختیار کند
 جود و شیم و دین می کن بیان دلدار که با رحیم نظر سوی جاوید کند

بی بی

برین مقام رضا ایجا که در به سپر دهن بگردن شهران شهوار کند
 کوکب شب بهر آن سحر و وصل نکاد که روز وصل بخون دست و پا نکند

نصیب زان شب هر شب به خونم امروند

در لری ^{الصلوات} نمره دوزخ فرما به جا کار کند

از حسن قول لای عیب را طم نامد ترکان عجم را همگی عجب آمد
 در دایره رس پرستند که روی و چون کین ترک عجم ناسخ و بن عرب آمد
 با آنکه حرام است نظر بر هر آسانی دبا و توهم واجب و هم مستجاب
 لاجد تو آمد چو غزال بر لب رود بکند خالت دلداد و شقیب آمد
 بطور من جلت و برج زلف ماسوس کین چو ادب است و بختی لایب
 در بحر صنادید فرو غدا و لبک چنان تو علامه شد و مستجاب آمد
 در غالی من ابرو عاق و بر صفت و لب کفم که بر این ابرو رحمت غصیب آمد
 کفم که روم روز و شب هم هله بار کما هر که دخی تو همان خطه شاد آمد
 کفم ز لب هر چه بر لب منم و جبین می جودم و بدکم که بر لب بر لب آمد
 شتاب خونم که کند آخر چهره ما را از تو شریک خون بر روی و غصیب
 لب بر لب من داد و شدم زنده جاوید حرم نصیبی تو که حرام لب لب آمد
 دوشان دقیب تو نصیب لایب و لب زیند که قولی آمد و ان بولیب آمد

در غزل

ای زلف پرده‌ی نوید بدین مزه داشت
شب با تو بیک غمخیز بدین مزه دارد
سای که تو باشی و دیر بماند کشد
جای مزه لعل تو بیکان مزه دارد
عشق تو اگر با یکوانست بخت
با دلت هر چه دلت کشیدن مزه داشت
چون کوس و لای تو قدم در وقت
باز که دهن از ده درشتن مزه داشت
خواهی که شوم از غم یا تو داد
ای که به تو چیدن مزه دارد
الکس روی تو نه بر من صد بام
هر شب یکی از روی چیدن مزه داشت
چون سر چمن چیده شد بیک
ای که چمن از تو چیدن مزه دارد
شور و غم لبش بر لب می کند
لعل تکلیف تو می کشیدن مزه دارد
شد چشمه حیوان لقا طلب جا
جان دادن و دان چشمه چیدن مزه داشت
باز که خون بر تران پنجه می کشم
چون آهوی چیدن از تو می کشیدن مزه داشت

امروز رغب از غمت نازد و فریاد

در

مسجد از پی سستاد و عیدن مزه داشت

در غزل

اگر از دشت دین زلف تو بیکانه بود
آشنا بادل سر کشیده و پاره نبود
کرد ناله الحیدر تو در پناه طلب
در همه یکی حاصل دفر زانه نبود
تو نه پیدا کردیم بدم انظار سپا
من بدم آن روز که این دانه نبود

کد زبونی

کرانه این بود که خوشید بویان
حای جانانه مادر دل و پاره نبود
خواست تا شپوه باری بیاورم شمع
کرانه او را هوس کشن پروانه نبود
هر چه پاره شکستند و تو بهمان بخت
سست بودی تو این غمخیز پاره نبود
دل شود ریش دران زلف پریشان آید
کاش کاشانه دل و دگر دانه نبود
پاره کاشانه کند هر که شداد و سرا
عبر کشت از آن زلف و کاشانه نبود

با دیباچه نسبتا که شهنشاه را

که سواد هر نظر تواد بهانه نبود

بیش شاه را جو با جمل و اصبحت
صرد و آن جمل بر شمع نواختن شد
در حصار کادو نیک شمع مذکور شد
کش محصور از راه بر و بر نیتن شد
ناجیک احتشام اندول بر سر از جیش
جیش شمره را سوا محکم حصار داشت
چون بر اسب سلطان سرافزون بود
مرقع شد بد قی شمره کشته داشت
پس غنیل شیرین فلعه را و پوان مزه
ماه پیکان کاد را جوی پیکان شد
شمع را که دستان او در دگر کشا
ناجیک غمنا هفت یار و دگر کشا
چون پناه شد بسلطان و دگر کشا
در دگر قرآن سر را با زلف کشا
سوی ابراهیم شد مشکور و با اعیان
هم نازد گشت و با نام او ان هم کشا
داو شد تره و خاشخ و دگر کشا
شادمان کشند کار ابراهیم هماره کشا

با هر شوکتی که باشد در حق
 نادمان زنی که کلام نافرمانی است
 بان سپویم که را در زنجیر آواز
 بود صاحب دل که با ما بیدار
 من که شادم از صلح مسلمانی
 کاخچر شد اکنون بر غم حاسد
 تا نیام از بدلیف پور شاه اعدا
 سابقان سپهان و شاهان شد
 بولطاف احشام الدار که زنجیر شد
 هر چه شدم نمی زبان ابله و کفر
 بلکه قطع دستان حاصل کرد از ابله

در توبه و سبب مجامع مباح و حرام

حاج میرزا و حجامان در دست با
 کنت خطی در میان کدم است خطی
 داشتم خدای دلی و شلی و حقی
 کردیدم که در آب خیر کون شطی
 کنت و دای شطی و سوره با
 آب و نایطش و سون کوفی بطی
 کنتیم که با خطی خفاست من هم
 همجو و بطیش او کشتیم که بوند
 کردیم استیاط لطف اول و حال اختیا
 اختیاطمانند و در تقای هر وی
 کنت بسوط المدم حال زن شط
 الغرض از تمام اول داد و از آخر

محبت و دل شد دل شایسته
 اگر از احوال ما اطفال آن محبت
 کشت عداوتی چون سوره کشت
 چون نفرویدی سوره بهتر حق است
 احوال اول الشکات با خطی
 جز را از این بلد تکلیف ما احوال
 الغرض دفعیم بد و کاهت که خفا و غضب
 شد هر سان در خراسان رفت با خطی

در توبه و سبب مجامع مباح و حرام

شکر شد جادی از خرم و شبت
 نه شبان شد و سلا و سون
 انهر شد از فضل حق با خطی
 لوشرا که فضل ازین با خطی
 عید مولود و امام الفانم
 انجبار روی الفانم الفانم
 لیل کشته و لیل کشته و لیل کشته
 آمد از وی که برین لیل کشته
 خانم اشعی عشره و عشره
 صادر از اول شد و فلان و فلان
 داد هم که با اول کشته و کشته
 دوزخ طاهر که دوزخ کشته و کشته
 با کرم دوزخ و سلا و سون
 کرم دوزخ و سلا و سون

بنامك عهد و لود امانم
 كرميان از پايه پايه
 ز قهرها و شمشيرها و شمشيرها
 بجنگ شهر با اين شهر كوي و شهر
 براي چنين پديد ها و پوز و پوز
 عمار داد فرهاد و پهلوان
 بزم و حرم و پوز و پوز و پوز
 بدرك محتاج با جام و با فرهاد
 ز هوش و هوش و هوش و هوش
 بدرك و انش و پوز و پوز و پوز
 ز قهر و شمشير و شمشير و شمشير
 الا ايليت زل غبت نازك و شمشير
 صفا و عدل و عدل و عدل و عدل
 نديم امد زرك و پوز و پوز و پوز
 هوش و هوش و هوش و هوش
 توهنت و پوز و پوز و پوز و پوز
 و با شمشير و پوز و پوز و پوز
 الا ايليت و پوز و پوز و پوز

افزون

پايان

رقبان تو باشد در دوزخ عالم در حقيقت
 و الله قضا تو را ما را بخت در دوزخ عالم شد

شاه با بد که در دوزخ سر شد
 انبا با ست جهاناب و دوزخ سر شد
 ما خود بخيريم انکه خيانت شد
 هر نفی خود شده شاهان هلا شد
 هنر بخت شما کشته مردم در دوزخ شد
 خض روح القدس و با کرم بخت شد
 باغيان تو مردم شجر باغ و بخت شد
 ب اثر کو تو دوزخ و دوزخ و دوزخ شد
 هر که بر باي سر تو سر و دوزخ شد
 شد نصيبان سر عدل تو و دوزخ شد
 ساها انکه بخت تو شد از فضل شد
 شد بد بخت من از هر دوزخ نام تو شد
 در دوزخ عهد و لود
 ماه صفر و مطلع خورشيد و دوزخ شد

ساخته خدا الله الله
 مولود هوش و دوزخ شد

در ماه صفر عید ششم بود
این ماه منظر شد از آن منظر
سلطان جهان با صحنه حسن و عباد
شد نایب و کرد در خوشایند
مرد و در غشید ز مهرش هر چه بود
در دشت بهر این منظر شد
بگفتن شاه شد و در حقین دوم
شهر کجایان بود و چه از روزه میا
خاک در دشت کسیر صفای دیگر کوش
سند مسلک هم آوردش منظر شد
اندیشه مولودش از افش خفا
صد جنج در عتشان بر مانده و دود
بر عزم شمشاد با نون هر آباد
فرهاد بهین حقد الد و دود
دار و دود آن کف و حبش چشم گشت
شد نعل حیدش و نوبان هر شد

شد ملک شد از تم عمارت منظر
فرین و سپیدار و دیرین منظر
از کابل شهنشاه و ز شمشیر سپیدار
فرین مزد مات شود در دشت
هم در که خواندن کریم گشت منظر
ای کاش که بایک و ذر ز اشکلی با
ای عقل امید هر پند به بان نا
من خضعت بکشت فی الارض خالنا
نزد بایک هار است که بزم رنجاب
بنیم که بایان عطای دل را م
وصات کالان تو محتر شد و هیر
ایناه تم فادوس بدان بلاغت
دوداوس که بهل است فرخای جهان
لطش بد عابو ز خند جو و صیبا
نایب جو بانه و تا بر تو خورشید
دادم اباد و کجمنه مهرش

کریم بنی منور و اسلام نظر شد
شهباز مزد و بجهان حاجت شد
در خانه دیر آمد و فرین نظر شد
کشت بهشت بهشت بایک کس
عمد در که راندن خلط حاجت شد
ناگفته دل شاه باهام خبر شد
دو سادات آسایش و دود غافل شد
شعر تو کرم نایب و هم دافع شد
چون دامن بایک دهن بر نظر شد
چون دامن کلراد بر شاه و نظر شد
بدخواه تو کشت بیز و بد و بد شد
دکفادس را ساد لطیف تو محتر شد
فی لطف تو شاهان و مرقع نظر شد
بر لطف دلش حاجی احکام قدر شد
در ساحت و برانده می نایب تر شد
که کوشش و دود و برانده نظر شد

دل و الفزل

دل و بود و زوی توده عهده باز کرد
والفزل از طاعت و التمس و الفهم
از ابرین بکین سبها نکرش باز
آمد بلب زین عهده و دل پاک شد
چون دید ابروان تو دل دقت در
او جو شد اندول فکر پرده و فتنه
دیدم بخیلا منورم ز چشمش
شود و کند در دل عشاق را این
ارد بدست نادرل سبها نکرش
کنم چو سر بر زده بهر شایسته
اگرست با نصیب بر دی و غل ناید
دشمنی ناید و خواجهر کرد و چنین دل

بنازه که کرد و بسا جلال ناید

دل و الفزل

دل و الفزل از خاک خند و پشاید کرد
امم ملکم که کن مالک تو بهار نمود
نقش عهده لیت که با جلد و گزاف

فزل

عهدش نه بود که ناید بن شمع
شعرا ز اهرامه ز کوه و تو بهار
باند و خبر از آتش هفت که هزار
امم ملکم که بر تن خشم گرفتار نمود
سبا به نصیبت بود بر اعتبار
خواست دانی چه عمل این اعتبار نمود
تو دانی که در سبها تو بهر نصیب
این ملک نا بهر تدبیر تو بهر کار نمود
تبت شد و علم تو که بر تن و لای
بر دل و جان آفتاب تو دستان نمود
تن میار ترا هست بر سنا و جلدی
که تو با بر همه بهار بر سنا نمود
تو لب همه بهار و جانی که جلد
هر که بهار شد از لطف تو بهار نمود
چون شدی بخت از خوشنشان
چند روزی تبت از خوشنشان نمود
خواستی بهج خود و راحت یاران
نزد آمد و ما را دقت را نمود
مبع اکوش بختیا که نکند او تو با
که کارش که نکند او تو با نمود

شمار هاد همان معتمد الدوله داد

که صبر کار دلش را بخند با نمود

دانی انفس و خوان به زیانم ناید
از تمام لبر آمد که در تمام لبر آمد

چون بدست آمد که اید و دست بدست آمد

چون دل از زینت و دستم چه بر آمد

که پیش چشم مست شراب بخوراید
که پیش چشم مست شراب بخوراید

بکاه سوکودی خوشنایاب
که بکند و باشد نه بکند باشد

فالمطایب

هر دو کرد و جهان برای تو سپید
اگرش بچای اولای تو رسد
از بیکه نه بیکه شنان بای تو
دو سه شنان بای تو رسد

فالمفرد والمطایب

منه بانی طراغی آمدن
که با صحن کرک نشیند
دانش اندر صبا غلبا
اوجی کوفت و تو کشید
سرمه کرد و در دهان
تا آتش زده بکوشید
منه بانی بکند گفت
پرده کوشم این خوش دید
اندکی نرم تر سلام تر
نرم نهام بر بوی خندید

کریم بر تصادفات شما

در بیان معنای صفا و پاکیزگی

و اندام و از کجای را که در این عالم
که با طبع لب بدین عواطف چون نما
هر که را در این دوزخ کارش و نما
هر که را در این دوزخ کارش و نما
خوشتر از آن که چو بیک بر آید
ناقص از این عالم و بوی مکنون نما
هر که جوید لذت ازاده که در دنیا
حیال و جاهه کجی اندرون بیرون نما

فرزین

لذت چون شود لذت بقیه عالم
لذت کوی لذت هر چه دود و آلودن نما

نشدن امر و شدن صرف مال و امان
بیشتر وانی که دوش مرد و مینون نما

جان بخت از تنگدای تن هیچ بیدار
و شنان را درم نهان را بخت و بخت نما

مرد شهن رخ کشنا از کج مال و دنیا
هر چه ازین را نماند حریف ازین نما

دو سه خوش فرمود و دو جهان قبل آن
دو دو از شهری که در هر شایسته نما

دو سه خوش و بنو و قل در عشق عالم
کاز بود عشق لطیف و لطیف نما

ماد ناز اساو بکوشش که مانی سوز
کی بر کجی که جهان بر صفا بکشد نما

موندان بر خلاف اسباب و بوی خوش
بانهضای حق رضای خوش و بخت نما

داود دانا نماند هر چه باید هر چه شاید
باجه و در کس که چه و چه و چه نما

درب عالمنا بفضائل کاتبان را در دوحشر

در وصف کلام الکاتبین مدح چون نماند

که بشارت در غنای برآمدن سخن
نیت از بدان بیکجا چنین بخت نما

عبد سوره الحق جلال و اعلی
دین زدن کشت کاسل و عشق برین نما

چون بدست سلطه جا کرد شاه اولیا
شده از کوی جهان عالم بلا شنید

حکم تلخ تر و الهی و کلام
بلکه اتمت علیکم فیما از حق سپید

هست در کجی سلام الله و ذوق فضل کمال
بر سر کردون لعل و العزیز المجدید

جهان در مهبلی نیست احببت بل خداوند نیست با صفت با وفا دانست
 سبک روح و کرامت بظنک قلم ملک نام این هر که در این جلال غافل گشت
 مقرب بیکوین ترکز غیب و بی بد و ناله فکر که هر که در وصل غافل شد
 ز غمان تا چنانم که از سر تا پیرا چوین در برق تیغ خویش موج دریا غافل
 در غایت خویشم از آن رسم سپاه کین در آتش و بگه اسیر شد با با سفت کین
 فرمود زان در بر پست و شرف نشاند بفرمودی که بر پست بگردان چون سوار
 نه هر که روی کو در بل شود و کلاه کجی که کین چون حیا بش در جهان اوان داد
 در دوی و دو باش از هر طرف با کوشش شکوه ماریش از قراول افتخار آمد
 امیر سر و امیر دل و امیر دل مراد قوی که غم و صفت ملک و ملک شد
 بد و بد و بدی کالاف و بهشت در دست از آن لطفی بر زبان شهر آمد
 چه هم انصاف هم الدوله هم السواد زین با لطف کرد و بکامت را نکند
 من کشت چون دینم انداخت بچند در اوصاف کائنات نام فی خیار آمد
 خیان طبع مرا عار آمد از شعار کشت که شیره را از تو که ترکان ملک عار آمد
 منظم کشت که تو انعام و انعام تو از منم از آن دور جهان که دست کلاه کین آمد
 الا لا عکرم که ویند خیل ملک کرم که کم باز ملک کافی خیل با مراد استوار آمد
 کرمی چون راقم زندگ کنج غافل شد چه شد که کرم عکرم زن سادگان آمد

الافز

درد و صاف تو ای حال این چه حال کرد و هر شری ز کمال شد
 افتاب جهان جمال الدین که حالش حیات جان باشد
 یکسان جان می باشد در جمال طمان من جان بات جهان باشد
 من چو هم از آن حال صیقل که چوین باشد و چنان باشد
 بر روی او جمال افرو است هر که در آسمان باشد
 و انضال بدیع مختصر لب هر صافی کرد و سپان باشد
 چون حالش کجا کلر سمنه در کشتان و بیستان باشد
 دست بالا پیش از نسیب جمال سرو و شمشاد و خوان باشد
 جسد مشکین او بظرف جمال غیر و عود و مشک نمان باشد
 یا حالش شقی و طسره او بر شقایق چه حکم گران باشد
 جا بدلی داد و ان فیت جمال چون چنانی کرد و چنان باشد
 حبش ز اصف نب ارشاه در محال حلال اولن باشد
 من ندیدم باین جلال جمال با کرا از کبر سرگران باشد
 در نقیب الممالک انچه کمال در جمال تو صد خنان باشد
 ده کرا من جمال خندانست کرم و لجوی و مهر بان باشد
 چون قضا و قدر بقا و حلال با حال تو همسان باشد

کلاه میر کاین دود را با شد بر سر
 رشتنا ز اشد حرام و تنانرا شد
 در نوامین الهی و در سبانه
 عدل آورد ملک و ملک هر داد
 چون که از دست توان کرد بگویند
 گفت با دانا بنیاد حق و حکم سبانه
 مظهر ابد ز دودش در کوشش
 تیغ ملکش ای پادشاه تیغی را بر افساد
 مستند بر تیغی از دین کائنات
 گزینوی هول شمشیر تیغی را بر افساد
 کنگ خم بلخیا کنگر افساد
 هر چو تیغ از تیغ و هر تیغی از افساد
 چون تیغ و شمشیر شاهین شد در
 کز عدو و بگشت و گشت و گشت و گشت
 کی شود کاسد بیکاهش منافع
 این دیوان در ملکش کجاست
 خطبه از سر مردم حاکم را زان
 بر موی تیغ و تیغ و تیغ و تیغ
 در دعای مایمان دعا و دعا
 کز خودت مالی بستم بر حسن خدا
 کوه را نشاند علی بر دودمان
 نگدانی دال اگر شد ذال با دهر
 در مقام ناعلیت ناهنجار
 میکند جمع کمال با کز تیغ و تیغ
 جمع انصاف تو تیغی را بر افساد
 حق نماید را تیغ تیغ تیغ و تیغ

نا کوز با تیغ و تیغ و تیغ و تیغ

با تیغ و تیغ و تیغ و تیغ

در تیغ و تیغ و تیغ و تیغ

افسانای نور در بر کشود
 خلق ایران مباد و مباد
 مردم مستر نور در قوی
 صاحب مباد مباد
 هم بدست جناب بر احسن
 ثانی دافقار مباد
 بی محسب نام و
 شک ترا در جهان نا
 چون ما دند کوی عهد
 نایب دستور مباد
 تیغ حکم نور بدار حکم
 نازد و ابدار مباد
 در دنا و صفاد صدق نور
 شریک و کوار مباد
 شد جنات تو مرغ هر کار
 نازا مرد کار مباد
 دوشان همچون خاجی نور
 دلت کوزد مباد
 بگو داد و دیکه چو گنج
 قلم استاد مباد
 با افضیال ملک هر شهر
 باور و کار مباد
 و بی عطا کی کرده اسالی
 مردم این دبار مباد
 از خبر دودان دود حکم ترا
 سک و نال و ابدار مباد
 بصره قد رنجین شک و
 ساقط از اعتبار مباد
 کز تیغ و تیغ کنش را
 عاقلان سبانه مباد
 کز تیغ و تیغ بگو و بگو
 مخلصیت مباد مباد

قربك و دودمان برك زشت و دمای كار ميدانند
 كره اما عطا كننك خورده پنهان عباد ميدانند
 من كذا شتم تو مكد و انا با كز خط هوشيار سداستند
 بدم و دمت مرغ و زن سد با وفار سداستند

در مدح شاهنشاه

ناجاست عدل شاه از ملك هم چو بيد
 شمس خورشيد و عاقل و افاض و ابرار
 غنچه چون غنچه از دشت گياهان
 كوكب كائنات دهان الوهيه
 ظلم كوفى پيشگاه عدل شد در ملك
 راستا در ملك به حرم والى انصاف
 تاخت برتر كان قضا و اجرا
 ناهيك از قدر تيج بود سرتيب عرب
 ليلك در چنگال لاله از جور كشت
 چو كوكب از دشت ملك شاه
 خوش و باغبون و فريدون بر سر كار

بنى القاهر

انسان

خوب تر كان چه كشتار عدل
 از مبدئي و ديواني و پلنگي
 از هجوم چيست تر كان نظم كار انجمن
 هم برغم انجمن از چيست قطع
 اتقى در حرم و مروت و شرف
 اگرها بالا كشت از چيست زرد
 هر كه اندنباك دزدان ناخدا
 اكثران از عامل و كشت و پلنگ
 ايلس و حيت و چيست كنه جوهر هاد
 آخر از تبع فساد و سر و پلنگ
 بكرة و اطراف حرم و پلنگ
 پيچود و نايلد و كاهان خود داد
 باز ديدم در ميان قضا و كفا
 هر دفعه شورش و ارباب و دعوى
 از امام و شيخ الاسلام و قوام
 باز بالا تر كويم از شير الملك داد

سكرخان عرب و رضاك و حور
 بانك حور و حور و لاله
 در ميان ايل چون مند و پلنگ
 ايل باق و فرا و كاهان مال
 خاها بر باد رفت و ايل
 بر سر حور و حور و ايل
 آخر الامران و پلنگ
 كز پلنگ و حور و ايل
 بيشون از پلنگ و ايل
 باق و حور و حور
 در حور و حور و ايل
 ناهيك از قدر و حور و ايل
 پي سب و ايل و ايل
 باق و حور و حور
 قزها و پلنگ و حور
 سيمكان جايد شد سيمكان

سيمكان

دولت خارج که اسام شود و کلمات
دست چوبی بر سر نهادیم ما الله
دفعه ای که نام بران خارج با اسام
از درنگان هر صفتی را جدا برید
تا بهر از آن بنا در کاروان بر کاروان
بک کرد و از قوت منافع با جوان در
چون بدو در دو صفتی باشد و غلبه
بهر جوان بر وجه و در وجه بود
بیکه باغ و صفتی از کلمه باشد
کس با آن ایوان از قوتی که در
مغنیان برادر خواند و با جوان
از شر و فتنه آن که حاجی حجاج
غنیان را که در قوتی که در
اهل در پیشگاه و لا کف و رستگاری
بعد از آن با سنان قلم است و کمال
چهره که کوچه چهران بجهان بلد
شوخ شتول صفاها حلیان
نارضا رفت و درضا کرد و در
کریم باید که در حال محصل ای

لحم

که هر چند ابله نقیض با و در آنجا بود
راستی که در این اهل صدق
شکر شکستگار است و حال که با و
ناله این شاد در باد و خند و ناله
کو کند سنج سلمان سنج بر انسان
دفع دیوان را و هله بر آن بیست و
نا نند از چوب صفتی که در
کی تواند بر لغت و این که در
مواست حق و در حضور و در
و که هر که در نماز و در وقت پدید
هم بفضل صفتی که در
با و یکی شد و بخت هم جام
باش تا چون فریاد و در
بود از سحر و جادو و در
من که ها و بختی که در
دلش از دست سحر و جادو که

هر که هر جادو شد و کلمات
که هر قلب مردم صاحب صفت
دستگاه فتنه هر جوان بجهت
و وجود و این که در
چون بختی که در
و شکوه و در
کند و این خواند و هر که
جای در ایشان بیکه در
که با و یکی شد و بخت هم جام
نا نند از چوب صفتی که در
دفعه ای که در
با و یکی شد و بخت هم جام
باش تا چون فریاد و در
بود از سحر و جادو و در
من که ها و بختی که در
دلش از دست سحر و جادو که

خامه نشی تیغ دی سر او زدن پیر
 کرد چشمتی در وجود وی زلم کرکاد
 خیل تن را شود در پیش و پیش تیغ
 فوج اعدا شود کاردارش کارزار
 زند پهلان و چون تیغ و فلک
 شرفه شیران تیغ و چون تیغ و کاردار
 چاکر و شک شد با پی و چهار کاره
 شش جبهه را ساز و ایدان بدو آن
 طاعت بزدان بطلب و در پیش لک
 از پیش پهل مال و از پیش نظم کار
 ایام پیش کرد و یکپسخت کس
 بهشت مانند کوه کرد و در شعله نلک
 من کرد و پیوستی است اندک کلام
 نایب و لاکند مدح شد و استاد
 من که می بینم زهر منظم و در بیان
 برید جمع خوش یک پندی مدح می بینم
 من که می بینم خط خوش و مایه قلم
 جای نام خوش نام شهر را با نامدار
 من از این پس نام شاهان بر جای
 نام از این پس نام شاهان بر جای
 می باشد نام و در تاج شهنشاه
 نامی بر نام و وی تاج و در تاج
 پشام مدح ملوک است و در عاقبت
 نام از این پس نام شاهان بر جای
 به نام اهل فضل و علم و تقوی و اله
 نظم من بر ترقب شهادت تیغ ایدار
 که کلمه بخورد کرد و چون کلمه کاف
 که کلمه بخورد کرد و چون کلمه کاف
 نام از این پس نام شاهان بر جای
 نام از این پس نام شاهان بر جای

اندر

در غایت مبد سوز
 عباد مملکت و شهنشاه مطلق
 ماه صفر آمد ظفر از قرة اسپند
 زنجیر الجیش هر با کینه شد شمشیر
 چون ذره شد ارمان و کینه که بکشد
 از فضل اید شد بر منش و خودش
 قرق بجهان داری را که داد
 شهر از کس چهره عدوان و شمشیر
 قرق متفرق بهشتا بهشتی داد
 کمال و دو سال و سه چهار دان هفت
 شهر هفت تربیت و عیاد و روز
 از فضل و از عارف و شاعر و شمس
 نامل و تفصیل آمد و عارف و شاعر
 در زمان قوی و ال قوی بال نمودند
 اموال اهل لاله و محبوب حلال
 سرایان تجار و بی و زکشد از
شاهنشاه خلد و شاه سلک
 بواسطه ملک نام و بن شاه سلک
 هم ماه مقرر شد و هم شاه مقرر
 و از آخر سعدش هر روز خنده شد
 از هفت پند کشت و وصله و تیر
 از جور و جلال و خود و داد و ستود
 دادش بجهان قریب و کوشک و کبر
 زلفش در دمان و وود و در جلال
 قریب اندکی نارس بدافع فتن و شر
 فرمانده و بخت و شش و هفت سکود
 خلق هر خود را و خود را هر خود
 کس غیر از ایدان و روز و روز
 عالم از بزم آمد و شاعر و شمس
 از شهر و چون مملکت شاه مستور
 از بزم و بزم آمد و شاعر و شمس
 بند و بیضا هان و رضا هان شوی

عج

کز خفت بشو عجب مال ازین مال
 بکوانت کشدند زین شهر سوخت
 کوئی که میان ادب و دین
 بنویسند غزلت نازل گشته معتر
 کز لطف و عطا قتل و نسق و قهر
 فی ملک منظم شد و فی ملک صدق
 فرمود شهنش کرد این قرب لواد
 بنیم بهمن هم حیا نذر و ناک
 زو الهجهت فرهاد هم مستعد شد
 و انای نظرسند عدو بند
 بر هم معظم و هم این قرن لواد
 چون ناکه محمد بیل داد و بنیبر
 کز بدای عطا و غنیمت و قهر و ناک
 کشت
 انچه کجایان گفت و حیا کز و حیا
 کمان مداد بر شد و عین بر او
 دو اسب ز پیل و ناکه ازین شهر
 شد و کز منظم و ناکه و شهر ششم
 ابطال عرب اینجه لیل بر بلیها
 در ناکه و ناکه و ناکه و ناکه
 هر شهر و دوا و حیا و ناکه و ناکه
 هر خاست و هر خاست و هر خاست
 در کلب و ناکه و ناکه و ناکه
 قوی و ناکه و ناکه و ناکه

شاه

شاهان بدیع تو بخوراست نکستم
 کفران تو و الله بود موجب کفر
 فرمود نکستم تو را بد نکستم

در نظام و نظم فالحمد لله و انشالله

با وجود انکه در این حال ما
 عرغ جلال هم علیه السلام ابد کرد
 با وجود این که در این حال ما
 با وجود این که در این حال ما
 هر چه از این که بنی بر این حسد
 هر چه از این که بنی بر این حسد
 کز نظر پوشش و منظر و ناکه و ناکه
 کز نظر پوشش و منظر و ناکه و ناکه
 زب چل سال و ناکه و ناکه و ناکه
 زب چل سال و ناکه و ناکه و ناکه
 کار و دین و ناکه و ناکه و ناکه
 کار و دین و ناکه و ناکه و ناکه
 بر ناکه و ناکه و ناکه و ناکه
 بر ناکه و ناکه و ناکه و ناکه
 ناکه و ناکه و ناکه و ناکه
 ناکه و ناکه و ناکه و ناکه
 کز ادیان و ناکه و ناکه و ناکه
 کز ادیان و ناکه و ناکه و ناکه
 منظر کشتن و ناکه و ناکه و ناکه
 منظر کشتن و ناکه و ناکه و ناکه
 ناکه و ناکه و ناکه و ناکه
 ناکه و ناکه و ناکه و ناکه
 سوخت و ناکه و ناکه و ناکه
 سوخت و ناکه و ناکه و ناکه
 چل و ناکه و ناکه و ناکه
 چل و ناکه و ناکه و ناکه

هم نامت در کشتاد هم که نامت در کشتاد
هم حساست و لسان هم عد و دین و
ناله از شهر و دیون شد و چون جان باز آید تنها کن

هم چو شان هم چو ش هم چو شان هم چو ش
در غایت کمال تا بماند مدح و لایب مدح و لایب مدح
باله نردان کرد و کتی محمد را امیر
ان محمد به سلام الله صوفی القی
ان ابو القاسم محمد صدک در دیون
ان محمد خلیفه است کاشم المفسر
نیز باله ان عالی الی نردان را غلور
هم چو نردان گفت گفت ان خلیفه
ان رسول الله که عقل اول در خود
بشت دولت از شرف او چنان است
حکم بلیغ در چنین فرشته که عبادت
شهر بار دین به صلا و است بر حق
عرفه الوفی امام المقتدر بعبودیت
لا فنی الا علی بالاله الا الله

الان نردان

بدر و نردان شد ناله شد ناله شد
چون شهر و دیون بکشت از کشت از کشت
را به حق را به خیر کشت از کشت از کشت
به حق شهر را به صلا و است بر حق

استرا با و از قطار استکان نردان
کوبه بن مرهان وی بر پشت بکشت
دو شهر بشت سپید و دیون
گفت بن کشت برین غیش و نردان
صد و کس و سر لشکر صاحب بشت
بر پیش یک دیشان فضل و بکشت
دل نواز و جان نواز در قطار
بر بر نردان دو دله که کلاه صحران
چشم پاک کشت بکشت و قطار
تیغ و برزق بر بختان هالک و دو
نفس کمال بن نشه و دیون نردان
احصای بود و نردان ابد و نردان

استرا با و از قطار استکان نردان
کوبه بن مرهان وی بر پشت بکشت
دو شهر بشت سپید و دیون
گفت بن کشت برین غیش و نردان
صد و کس و سر لشکر صاحب بشت
بر پیش یک دیشان فضل و بکشت
دل نواز و جان نواز در قطار
بر بر نردان دو دله که کلاه صحران
چشم پاک کشت بکشت و قطار
تیغ و برزق بر بختان هالک و دو
نفس کمال بن نشه و دیون نردان
احصای بود و نردان ابد و نردان

شده در اشیات تو قوما ملاک و انچه
 کاندید اشیات علی الاطلاق حق باشد
 راست گویم چنگیزان تراودا بداد
 با کوزایل زبان پستان به یک کوه آرد
 خشم باد و ما ملا سازنی هر چند
 هر که در ما ندانوی در ما نماند
 بود نایت را شد از غش تویشان
 شد نسیب و نسیج تو هشیای جهان

بگو اهان تو را بگو ای انجم

در کایت از دود بد سکان تو نصف است
 خیار
 همواره در وقت را بگو نشسته
 تو چشم هر دلا از اندر جویم مدام
 نگار بیتی لادار کشت و دلست
 خراب یاقی جوید کشت او محسار
 در دبد چلوی دار به تیغ اسکندر
 ز ناله یلک رستم چشم اسفندار
 خود در جلم خیزان هر رهش صد
 خلد بیا ی هران زمر کشت خند
 بیستم ناگری دلد از وضع و دست
 بکوش نشووی ناله از صفا و کباب
 نموده پیش اگر رسته در برش
 فتنه کوی که خفته بر سر مکه مار
 نه رسکاه سترم بر او نه پای کین
 نه جایگاه فرات اند و نه راه پسر
 نه سلیقه لک ناب و کشتانم رخت
 نه حفره بر میان کاندو کشایم بار
 مداد کا و حیان و جهان فکرس
 ز نمان شان هر خرفی تویشان و عار
 هی نه پنج طلب خرقه نالدم سر
 عین شاخ و عاجز حیفان دارم بار

عزیز

بلای جان من انکس هر سیدم دست
 مدوی عزین انکس هر سیدم دست
 به این سلاله در طغان روی تن
 همین تیغی بر کون بار سوختنار
 فرخ چشم و کند انکن و بلا ملک
 پلانت سولت و هر خرام و خوشنار
 تو لجهال و رهن کشتنای جمل
 تو دلت شعر و مرشعای کوهنار
 تو لخت خونی دادش بر سر کین
 تو خیر بوی نان نان نانم نانار
 مرا حجام هر خون دل بجای شراب
 تو دیدت هر خون من بجای کمار
 تو گویم هر دشتام و من هر کون
 مدح خان ملک و تبه و ملک
 سحر چند و دوا را ی چند و ملک
 سلبل احمد و دانی احمدی آثار
 جهان جود و سخا ندین الی الی
 محبط فصل و کرم و نیک الو الی
 سنا و شمت و خورشید و دوی
 سهر شوکت و در دلا شوکت و کونار
 بقض و شوکت اسکندر و ی و طوی
 برای و شمت اسفندی سلیمان بار
 به روی و دشت و سف و دشت و الما
 نبوی و دشت احمد و شی و بل شمس
 توفی که بید تو بر بهر حصه ان حصه
 توفی که چاکر تو بر بهر سردان سارا
 فلک برشته دیوانت کهنین خادم
 ملک بکشد اچوانت کثرت زود
 شود دست و پا بل چنانکه بکشد
 کلیم را بشای قنابل و اموار
 ندمن دعی تو گویم که سبکند کزار
 ندمن شای تو خام که سبکند کزار

مجردان فالت بالقد ووالصال
مهره تا که مناسبت بود بمن وح
جفا و خوار شدن چون چنین
نوریز از عدوت هب سرزدند
در غنیمت عهد عهد و کج
فیا در عشق بود عهد عهد و کج
ز کوس و عدوت و برف و کج
از آن سر ماه که هر خزان فدا کرد
خران همار نشد که هر کج و شغل
در افشاند که روی بر همار بگریزد
کجا عبار نشند با من تو سپید
شد اجتماع بطاعت و حب و کج
کجا هر یک از اجماع و و بهمان لرزد
چای شربند که نشست نشسته
چه جبر پهل و بفرمان ببلغ اسد باد
بنام و در جهان حق تهم مذبح

منجان ملک و المشرق و المکار
هاده تا که هوب کشد و منور باد
زمان زلف تو سر به چون و عباد
تو با یاد و رقیب هاده بای مدار
وای حسام السلطان الکاتب
که روی عقیقت سخن نمود ملک همار
خران بر تخت عبادی بکمر و ستار
ندری همار تا بد نه خادین کلزار
ز رخسار تو کس بهما رخسار در بار
که کشت که چون تار خرویدن کلزار
اگر چه کلا و درین بر کشد و نه خوار
تبان کشد بجلی عیال و داد
که کجسام دین بر کشد هزاران خاد
کجا حمله کجا ضمیمه کند کشتار
براستان بی اتمام حجه داد
رسول نبی از رحل شتران ناچار

مندر یکد و در دست دست حق و به
چنان سرود بصورت جلی که تباری
پیرانش برود که در خون فرو
من از خدا بهر عیال و قی شاست
بدست او که بد الله فوق الی
قرین بندگی داور و اطاعت من
چو کشت بقیستان اسنوار و یوم غد
خطای خلق سرور و از غطا به غشا
طی خطای جهان با و پایش جیت
با دنیا دی دیگر کرم شاهنش
حسام سلطنت که ان خد بود که
محیط حشمت و منزه ان عدا و مرکز
در پر دافش و در هوا هوش و عقل
جهان محمد و معاشا امن و امان
خضر حیات و سحر کف و سجاد
کجا دافش سر و خضر الموالایاب

که حوید است خدایت و کشتار
دست که پیش من از اسب ابرار
که اگر چه محاجر فیاض انصار
و ضو است بفرمان فادر خضار
د هب دست به میان حکم و نور
بود اطاعت فرمان سپید و کرار
برامان هر شد عهدنا بر نور
سپید و دشت و کبریا کجبار
چنان که طاعت بی هار و هلاک
بلات پارس برودنک جم کشت
کشت کجا عطا چون حساب و کلا
سهر و شوکت و کج شکوه و جود
کتاب کافی و طوبی و فضل و فرخ
خند و بجز نوال و سخا که هر بار
خلیفتان و امثال و سلیمان
نکا فیش سطره الموالایاب

چو عم احمد مختار هازم الانزاب
چو تیغ حیدر و کمر نائل الکفاد
شیل دی کو صبر سر بر جوی الله
اکرت هوش ثمانین عدو بشیرین
کجا شیب شود جلیق کربان بحر
اگر چه دامن کو هر کند به جزینا
چه عاجز نمیدرخ تود و دناکی
همه نقای قیوم رخصت دادار
همیشه ناکه ضایع بود بکین چار
همه ناکه اصابع به خبر باشد
همه و خبر مشکل کشا کنی تختی

در قیامت **عبد نوید** که در تیغ تو کو و بان چهار دو با **در قیامت**
عبد نوید و بن مستطاف است و در ماه
عزت تو زور و بخت و در طرا
جای آن دارد شود کین و کلاه آن
میج هوکاف بالاسم علم باقیم
دانش ملک و لا کفر و لایس بکر
نامر این شهر باج بخش و نایب
شاه عادل لب اذل نیست نازل
هر نظم ملک و دفع ظلم و دفع شرکین
مهر نوین محترم و دان حسام
از ظهور و سپهر پیران شهر بار بار
نانه پنداری که شرف شد محترم و
کاشکار داشت به تخت و تخت و خلافت و
ناجدار هلالی مهسوب و بن خیر
تخت و بهیم و لوا دارد شه شاه
اگر از علین بر هرگز نبالاید
شهر را با و غار نامدار و لاجور
تخت جم و دایم نیست دیم نامور
حق پرده حق رست حق و حق حق

دفعه اول

دو اخطار او شد و سر ناکه حسام
ناید سنج و دان کرد بدین
هر کجا کو در صفایان انزال
دش قاعا مصففت است این انزال
از هب عزم او کو و سحر حیدر
پادشاهی تاخر اسان هر ناکه
با خود شکت ساقا این انزال
جید کردن صد و شصت و یک و نوزده
مدح شد بهوش کین پندکی رو
چون تلازم بافت کین و حیدر
طول و در مدحش و با باشد و لیک
درد ما کو شمع طول و در مدحش

نارحم مصطفی امدای بن امدایه
در قیامت **عبد نوید** که در تیغ تو کو و بان **در قیامت**
روزه بکشا عالم ازادی است و در ماه
عالم ازادی آمد با سحر پیران
هر روز کان را کو نیستند بهانه
بسته شد چون دگر شکت و با سحر
کبرای شد و دی کرد کار آمد و
برنا بران نصیحه ها شد کین و
شوخ و شاه دلد و بود او شمع و نازل
شیخ شهر آشوب از هلال پر مغان
شده هلال عبدنانان چون حسام
دو و کا دشا دی آمد نارا و شرف
باز شد و دار السلام و نبیند
با عطای پشما و حق و طای
شد طرا و شرف و پشان و دای
شد فریوش و خبر و مرودند با نابل
شاهان مداین نشان چشمه کار
میشود کچم و حق و حق و حق

که منم سادق الحضر جبرئیل علیه السلام
 نافرین ۱۴ نفری مال الیه فی الضحی
 شصت و نوزده از باران و پنج و بیست
 ای زخم خویش بر ما پس از این
 قوت اگر خواهی پیش از باده باور
 عینا ز غنا شایسته و ز عوام بدو
 پس که تیغ شاه را بر انداخته
 کشت بر ملا تبار انداخته
 هم داده ابو جیحام الملقب
 پیر با بلیون خود کعبه را پرورد
 فارس در بین من دستم دل سحر
 ذوالقالی ذوالقادر ذوالنور
 دهها او خورده بین و شب و خورده
 و در میان خاشاک پیش از کوه
 ازین بر شیل غنیمت بر ابو الفتح
 چپ شیل و شیل و شیل و شیل
 آنچه بود غنیمت کعبه و الا حتم

نافرین ۱۴ نفری مال الیه فی الضحی
 اندک اسود شو کاسود کردند این
 نای بر بطحوشتر است از طهای طغیان
 دشت او بجوئی با دان راح و شجاعت
 ازین سلطان دین جزو سوره و
 طالع و بر طلب کوفه نادر پروردگار
 نادر با دینار کشتن حسام شهریار
 اگر بر کفران چو خوش با است بر کوه
 همین از در شکن اسکندر دلاست
 غازی لشکر کس دشمن کس کنی مدار
 شیل بر اصل کس دولت قوم و قیاد
 بنیاد و با حکم و مالک او صاحب
 کاه پیش خرم از خورشید بر تاج
 خورشید و کشتاداد و دانه براب
 چون پدر کردی بر کس و دولت
 دست کس که کند کار و دولت

چون

بد دعا تا پ ملای خای و دوا
 و نه میلان چو شمشاد است
 ایلهای صاف باز تو بر چو
 چون سهاست افش انکار برای دفع
 نظم من بر مدح شمشیر و پیر نکبت
 کرد کار از قدر بر باده خود فضل غیب
 ای تبار ندکان ای کبیر کار و عیان
 که نهاده و خواب دارد عشق و شاد

عالمی بظلال و روزگار
 شریفه شهران همیشگی
 ایتران سهاست دانه اسفند
 چشم بر افش فضل اسفند
 با و نایمان خراسان ناهری افش
 ناکه همد و دوی شریفان
 نگه خرا و روز شب بر جاعل لعل
 خسته نادر و خواب آورد غنیمت

بد سگالت نالید و خواب غنیمت داده

در حدیث غنیمت غنیمت خواهی و دوش و خواب که نالید و غنیمت
 چه شد بد و شرفان دوش که چون
 بشی چو عینت من از تیر کشت پندار
 بشی و از چو محشر بدین مشرک
 بشی خاک که بروی تو شمع را داند
 بشی پیر شیل چو مبادان از کوه
 بشی ز کشتن سیه از درون و بید

بلمند تو کای هلاکت بکند بکر
 روزگار و دیوان همی هاد خیر
 بشی سیاه چو مشرک سیاه محشر
 بشی خاک که بغوی تو زالی را داند
 بشی ناله حال سیه بر شود و اختر
 بشی دگرش و دلم ناله کار و محشر

ملح

بشی که بر فلک بلبلوس و قلندس
 من اندر آن شب با دل به طبع
 کوی طبعی که از هر کس دردم نال
 فرخنده کتب مختلف بر طراف
 دوی برزاد با واده بران فصلا
 کتاخانه من همچو چشم افلاک
 دوفره صرف و عوایج من ونا
 دو صفی و صول و اخبار من و خبر
 دوزن مقول و اشری شافعی
 سخنان عربی ترک و ماورائهم
 ظهیر و الفرج و بوالصلواتا فی
 تمام شب سفودم غرض که ناگفته
 بهم برآمد هر ای کوی نای نرس
 دلت کنار صدفی سفید و طبع
 دجای جیم و برچیدم استن ناز
 ناز بودم عاشقانه شوق جهان

مستقیم

کشته ختم هنوزم صحیفه و صحف
 دو اثاب و دو کبیستان و عالم کبر
 یکی برادج غلک شد یکی با سام
 بیا و بیا چه لطف بدستم فرمود
 چشد بد و در پردون و محمد نوزاد
 بجم زجا و عجز بر هوا عجب بچون
 جلال حق طلی ذین کتب چه بطلی
 هشت و کور و کور و کور و بطلی
 کبریا کتب و غفار و مال و کبر و بوس
 بیا و بیا پستان و سنجی نا
 بیا و بیا دلم سکه و لوبانی کرد
 کعبه اخیره تو فرمودی از سودم
 که فکرت تو باشد از آن کور کعبه
 مرا ترک تو با کون و کبر و کبر
 جیان و ترک خود من و زل و بیا
 بوزده که کرانما به خلعتی فرما

مستقیم

دیز از کیهان خد چو گوید
 حاتم سلطان الخشیج فضل کان و هنر
 ابرو و عین واد هم شاهنشه
 اخوانیاب خدادند کار تیغ و کسر
 جهان جرد و هر جلال کجور ال
 محیط تد و حصا امان و حسن خلق
 باخت بدقت حرمش و ابه بر
 محیط تد و دش از نملک ننگ
 دهن طبعش آتش دمان چو شد
 ابرو السونج و قنارین صوفی و نصیب
 مبارک بد و صفی شاه سر و ادب
 نسر اسب و هر و خیر از اول
 قبول طبع تو شد که نکران عاقل
 چو شیخ خرد و پیش و چو کارد
 بفرموده دگسان میری نفس
 هار واکر عین میکند چو هر جای
 کف خال تو در هر مریز امال
 هم عطا تو چون صند کمر برید
 در کفایت یکدین و در طبع خیا
 مستطاب امام حیده فارسی

عنه

جز طبع نبیند منظر جادار
 لبرخ انداز غیر متبار
 از بهل و طبع انسان
 نقش قاطع بود بر این کفند
 انکد و اینه مباحث
 نثر پاک محمد حساد
 چون بید سجد جویا
 وار فرمان بلخ از وادار
 مصطفی منبری خیم عباد
 ساختار و حل شران بخار
 دزد سلا بر ما جود انصاف
 بازو هرگز گرفت بد
 یعنی امروز و دیروز
 دست حق بکسر کند بکار
 آبر و عا جوان و صوا
 جای خرم غلام و دیر و
 با پیر و ابرو که کت عا
 جگر کرد کار و کفار
 شاه دلدل و اکرش
 جانان شهنشاه ار
 بر و محیط رسول الله
 تکیه بر جای خد و کار
 بعد از ایشان بجا افتاد
 سید الساجدین اما کباب
 تابا تر جبار و صوی
 بعد از ایشان بجا افتاد
 بر حق و حق و کف و قرار
 نبش و کف و خوش سقراط
 بوی حق قائم است انکد
 حیدر الله سید الاشیان

لبك باشد بجای نام حق
 ای امام الهام حق البز
 خبر سلام تا سلسله العنبر
 در حرم ملک الوالی باب
 در چشمه زنده لب طلب
 سبک انما یباید و در کعبه
 و های و هو و هو و هو و هو
 بر فراغ غایت حق بن الهی
 حرم ملک شد مقام از حرم جلال
 معلوم شد شرم و جل جلال
 بنی انوار خضر نور منکجا خضر
 ای بر بلبل سفاک عارف کان راه
 از غایت بار کشته بن و طوطا کشته
 بر قلعه ای بید شد بر رها جاسد
 سباب کدو شرف و شرف از بزرگو
 بوج غم از قهر ملک زخم بر او ملک

ناله

کلی

باز

از

مال

ناله

پیش

از

بیر

اعلا

بل

خوف در آن چون آید از چشم
 از پس کینا شراره و در دهان
 و زار از دست حریف لاله طلیه
 دار از غریب و کعبه کوی سبک
 ماران را و قوی طاس کون نه بر روی
 در شهر نه جای قرار از شهر نه خراب
 با من بدینا اشتغال تا در طول لاله
 شریف اکمال اورد لب طلب ای طیب
 جوشان بهرام غم و ده غم کند در
 درین دور و دلت غم و فضل و افق
 سینه بهین بد و دماغش و بین غمت
 قبل از طبعه که هر کم باب شد
 حاجی انهم حاشا اکرم و جوان عدلش حاج
 تا چشم شد و روق جفا نای و لاله
 فرما ناله او را هم بر او احشام خشم
 در غمت عید و غمت

هر

ش

تا

ش

ا

ح

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

شد ما بوز علی و از فرهادی ^{مکمل} شد
 شاد باشی زود کار و آباد باشی ^{دی} آباد
 عزیز الوفی اعظم شهر باب ^{مکمل} حاج بخش
 علیا ایجاد عالم مظهر الطاف حق
 علیی مرییم زاد موسی و علی ^{مکمل} نسب
 شمس اوکاه و قوت لافقی ^{مکمل} الا علی
 عالمی که عباد ابد قهر و یار ^{مکمل} عظیم
 طبع در با ازل و دوا فوالت ^{مکمل} سستینم
 کر که دون شد کدای و کشت ^{مکمل} چون آیدم
 دره غنای و سستی ^{مکمل} بنیاد آیدم
 و در خدای الطاف و در ^{مکمل} خدای کلام
 ای سید و بزرگ ملت ^{مکمل} هم را حاج کبری
 ای که هرگز ^{مکمل} یابد و یابد خدای
 تیری که او را ^{مکمل} ناپسخت خدای
 و نه بلان را ^{مکمل} خدای و چون ^{مکمل} خدای
 شاهان و نصایط ^{مکمل} بر قدر است

همه را

صبرت ابد و سعه عری ^{مکمل} مختلفه
 خادمان و دکت حکام ^{مکمل} شرح احمدی
 عاصیان و تقیایان ^{مکمل} کون چون ^{مکمل} بخت
 ثار عیبت را ^{مکمل} بود مالک بدو ^{مکمل} خنجر
 آن دور را ^{مکمل} بوسل این دور ^{مکمل} از ^{مکمل} دست
 در سنان ^{مکمل} و بیست ^{مکمل} شاد کای ^{مکمل} شاد کای

کی خود ایدم ^{مکمل} انحرش ^{مکمل} بین ^{مکمل} عهد ^{مکمل} قدر
 هر حق شود و شمع ^{مکمل} هدایت ^{مکمل} شمع
 بنام و دباقت ^{مکمل} و دبا ^{مکمل} حکم ^{مکمل} و در ^{مکمل} یاد
 انکه شد ^{مکمل} با ^{مکمل} حق ^{مکمل} از ^{مکمل} تیر ^{مکمل} از ^{مکمل} جوع ^{مکمل} ملین
 ملال ^{مکمل} شورش ^{مکمل} بودانی ^{مکمل} و ^{مکمل} صبر ^{مکمل} از ^{مکمل} نمود
 گفت ^{مکمل} تا ^{مکمل} بنیاد ^{مکمل} شود ^{مکمل} تا ^{مکمل} اگر ^{مکمل} تا ^{مکمل} بنیاد ^{مکمل} شوند
 که هر ^{مکمل} از ^{مکمل} تیر ^{مکمل} ها ^{مکمل} انحرش ^{مکمل} اول ^{مکمل} پند ^{مکمل} است
 حکم ^{مکمل} بلغ ^{مکمل} شفا ^{مکمل} این ^{مکمل} شد ^{مکمل} در ^{مکمل} حیت ^{مکمل} که
 منیر ^{مکمل} کیت ^{مکمل} و ^{مکمل} در ^{مکمل} شد ^{مکمل} و ^{مکمل} شست ^{مکمل} شست

زان شهنشاه ^{مکمل} ملا ^{مکمل} حکم ^{مکمل} و ^{مکمل} شست
 طه عالمی ^{مکمل} ملا ^{مکمل} و ^{مکمل} شست
 هر ^{مکمل} شکر ^{مکمل} کشت ^{مکمل} و ^{مکمل} شکر ^{مکمل} کشت
 انکه ^{مکمل} بد ^{مکمل} با ^{مکمل} حق ^{مکمل} از ^{مکمل} دست ^{مکمل} او ^{مکمل} صبر ^{مکمل} شست
 جای ^{مکمل} خود ^{مکمل} شست ^{مکمل} در ^{مکمل} خدای ^{مکمل} شست
 انحرش ^{مکمل} که ^{مکمل} بد ^{مکمل} نادر ^{مکمل} دم ^{مکمل} خود ^{مکمل} شست
 که ^{مکمل} خط ^{مکمل} است ^{مکمل} مهم ^{مکمل} خط ^{مکمل} است ^{مکمل} خط
 تو ^{مکمل} ند ^{مکمل} خبر ^{مکمل} بقدر ^{مکمل} هر ^{مکمل} از ^{مکمل} آن ^{مکمل} شست
 فی ^{مکمل} احوال ^{مکمل} و ^{مکمل} در ^{مکمل} دست ^{مکمل} و ^{مکمل} شست

همچو آینه حق است غلطی را دلش
گشت ایستاد بپای تو و چو پیر
هر که برین کرد که بپندد کرد
چشم حق باین گشاید که و پست کرد
والله ان والهم حیا انک کرمی غفل
ما من عاد هم کرمی کانی بختی
دست دادند و نشاندند بانی
هر افتاد و بجا هر صبر و صبر

کنند ما یون دنی فاده ندانی که صبر کرد

دعوت تا که بگرید بدان شیر دین و در پیر **عبد منکر**
ظاهر و خفی شد شکست خضم صبر
قوام ملت جفا صبا ح عید
کمال دین عید نام گفت حق
مقاد صبر بلغ وجودی خور آمد
شدند جمع و جمع و جمع و جمع
کرد حق بدست رسول است عید
چرا که گفت علی شادین و عید
مرا براد و داد و جان فین و وزیر
کرمی بدست خیان بفرستاد
جای بچند شد و حق حسین
هم ترا نشاند نسل نام ام

بدر کرد

مباد اندک نشاند بپای شهر سعد
فر از سب ز کشتا و شلب و خضر
فر از سب ز کشتا و شلب و خضر
کجای بپندد بر کرد و پیر
اسد و احیان که تا بقیه شرق
حال نام با حق شود و صبر
وعد بدولت شریف قضا کرد کرد
خدا بصلت ابوالفر شاه ناصر دین
کربان شریف بختش کرد کار نصیر
شهر کرد و دجها را بطل سحر
ایموانع هایدن های هرین سیر
کربان شاه دعد تا وس با جو و جان
جلال دولت و شوکت ساج نایب
چرا که تار سبارک شود بقرار بیک
بشیل شیرین جاده بکاشی و دیر
فراصف و عدان بپهر و دانش و داد
خواب صاحب بیدان امیر کوشور
ابوالعلی و جوان مدلی خفیل
کرمدل او هر جوان کشتی و دور
همان جو و در محفل کمال و کعبه شکر
یقین کرد بد شهنشاهان و هر صبر
امین دولت شاهنشاه و بپای خضر
زبان کده و بستان و تزد و ترکستان
کرکت بر هر صبر و دانش و دیر
چون بکونه فرمان شهر باد و دین
عراق و فارس و نظم جاده و دانش و دیر
نیکو کار و امیر انتم شریف مستم
قوام ملک کند سدا و سوا و بختی
بدان و فاد و بخت کرد و بخت هر صبر
کریم بکرم خودم بخت و بخت
چرا که بپای او حال بد کانت حسیب

چنانکه کبریا و دود و تو بنوازی
نه زود و نه دود و نه دود و نه دود
ولی دعای فرمود و بجهت بها
که شد و وجود و آسایش و صبر و کبر
چهره و پناه تو دارند ز ملک و ملوک
فردا که کن اندر و پناه و کبر
در مدح حضرت علی که از اهل بیت است و از اهل بیت است
شهنشاه مظهر عالمین شاه و دود
برادر و اکر داشت پیش و دود
بارید و با خود شد و غنائش و دود
که بود و شد و غنائش و دود
عالم آمد و در اهل شرف و اندک و دود
که بود و شد و غنائش و دود
عزیز و طبع من چون اختران آمد و دود
که افتاد و بدین طبع از دود و دود
مغافل و مغافل و غافل و دود
جهان داری جهان کبری جهان و دود
ابراهیم و اکر اندر و اکر اندر و دود
همچو دود و دود و دود و دود
نگوای و نگوی و دود و دود
سکندر و شوکان و دود و دود
خدا و اکر اندر و دود و دود
سید و دود و دود و دود
هین و دود و دود و دود

لله و مدد

سخت و مدد و دود و دود و دود
عالم و دود و دود و دود و دود
نبرد و دود و دود و دود و دود
که بود و دود و دود و دود و دود
فردا که کن اندر و دود و دود
که بود و دود و دود و دود و دود
کشت و دود و دود و دود و دود
جهان کرد و دود و دود و دود و دود
تبارک و دود و دود و دود و دود
الهی که دود و دود و دود و دود
موا و دود و دود و دود و دود
نقیبان و دود و دود و دود و دود
فدای و دود و دود و دود و دود
عزیز و دود و دود و دود و دود
فراف و دود و دود و دود و دود
الانما و دود و دود و دود و دود
تو و دود و دود و دود و دود
و از اهل بیت است و از اهل بیت است

من از چهارگز نکران در شیراز
کوشش خویش شنبدم و نعلند یار
کرای محبت کمال آفتاب بزم ملک
نصیب ملک هم عند لب بکشتن دار
بدلوان هر دو دولت دی سپردی
ز جبر شده کردل از دلبران کوئی باز
چرخ بنگار دلدار و غدا را از دست
روا بود کردن بوسان کنی بر خوان
دخبت قبل و سبیل غاده در بار
که چشم اهل حبت بر او نرسد فرار
سپاس ختم متاعل سپوش چشم آید
بر کوزه ما بین سفره دار ساز
اگر بخت برین است ملک نادر کجا
بر اراست بدرگاه شاه بند توان
خدا بوسان ابرو انور شاه مامور
که رسیده بر او آفتاب روی نماند
جناب شریف اعظم سد و شاه غلیه
که مشرفی بجهانیش بجز برده نماند
مشهور و دولت و دین مستشار و رکن
ز شهرت محبت برود کرد کار و محبت
ایشان مستدام ملک حکم با بخت
خدا کتاب و کتاب و کتاب و کتاب
دوست آید و بختی و افتخار و بخت
بنای سلطنت از امان شود و بخت
وزیر علم همین اعتقاد سلطنت
خدا بوسان ابرو انور شاه مامور
حام سلطنت از غم شمران و بخت

همان روز

جهان شوکت و فرعون نظام الملك
که گفت ملک زایای او گفت که گمان
علاء دولت و میر کشت سپید ملک
امین شاه تکیان کاه هم دار
نهر دولت شهر کز وجود او رسید
روای تیر بدش اکتفم و رسته اند
امین دولت شهر کز نور عفتا و
بجای خوش چهره و خلق نماند
همین مسلم از اجاب ناظم ملک
که کرده کار حکم بصدانان همی اند
غرض جان شد از او ای و ستاد لاری
که بیل اسوی هند و ستان کشان
پس جواب فرمودم زبان سپهر دار
باز
دووی صدق میوشید و بدلان
که خلق شاه جلالی را باشد دار
بجای شاه و او فرستاد میوه و
بلند همت و کج و کج و کج و کج
همین دولت و دین مشیل شهر دار بخت
بهر شوکت هم و و هم چهر ایمان
هوش و هر پد و عیله و داد افریدن
امیر شهر دل و دوستی و حق و حکم گمان
دگر نمی شهفته ظاهر و دولت و دین
بهر نهد عهد برادرش اسباز
خدا بوسان ابرو انور شاه مامور
که داده دفتر ملک شهر کواهی باز
بنان او هر سال حیات بان من اما
باز من هر هر و بنان او هم باز
در این جهان و کج و کج و کج و کج
همین

عجل عقل و هنر چنانکه ملک
حکیم است منظم ز ما پس الا هو از
بدار عدل و عزت باین مقام ملک
که مددی می بخشد از جوش آتش بجنگ از
و بگویند ملک اطاعت داور
که رای پریرم جوان کند دساز
بهر طایفه عالی نژاد برناخت
که درازا و بکبر زده پیر از پیشاز
محبان و کبیر مدبر باین سلسله
دشمن شمر موی پست پیری از آماز
زهی و قهر حجاب مشرب هر چهل
سخی و نور و عدل و لایب انسان
شایان از ملامی نظام دار العلم
بوقیه حیز اسلام شیخ ذوالاعزاز
حجاب بجهت العصر و ازمان تنگ
سمی چهر حق پرده و حق برداز
امام محمد سلطان جمع ملایک
بود بلاغ بلنیش سلیخ هر راز
چون شیخ ملک اسلام شیخ قنای
حکیم شیخ نادر نفعان شیخ عمار
بیا بیا بر برون لحنی از مسکر
که کشد شرب او با طریقتش انسان
نظم سالک و عارف متقی ختم سلوک
که شد بجای پدر بر سر بر فضل نماز
ابرار عالی علم مر محسن
که باب فضل و مفتاح فضل و شادان
ایضا اهل صدر المحققان توان
که باب عارف کامل و ناکه طراز
شیخ حیز ششم حکیم و تباکی
خوی کجالت او کرده برده افساناز
بجز بویف شکر الله عز و جل

از این بود

از این مقولر اسباب داخل بجز
در همه شرح کر ابا خوشتر است
از فقر و هلاکت قول با صدقیت
با حدی حوین ای نادر خوش ساز
با خراش آما انت ذالضیق
عبده و عد و خوش بر فیض ساز
فان قوی لم با کلام الفیض
مپوش چشم دشمنان شرده در بر ساز
و کما و زوی شاهدان شتوکل آ
بخت با رسرا هشت شاهک طراز
بجبال حمالش ز طرچه جوشن پوش
بخت قاتل و وحشی نمره پیر انداز
طرف دوش و کبیر بکر و کوش فیض
جوان دوش و پست چشم بر بدن که
چگونه توانم زنی که نفی است
شند
کج هلال و کج تیغ شاه مسعود
دوای دوش که بر دوش کار کشید از
مرا بکار و بیاجور و سدا سکندر
حصان بایل و شور عراز و راه بخا
هر رخت و اندود و پند منلیج است
بایسانا فقیه اهلک شهنواز
بود فقیه کی که علو هوش خوش
غنی طبع بد شقی کند نصراز
نه آنکه کاه زردی بود چه نوبان
بکاه کمر جو عباس و دیوانه دانا
ملوک بایل ابرکت اندک ناند
هر که توان فایده حساب از
بهر نادمی معتر باین با بد
بقل و فضل چوب بری و خوش از

مرد و تمام طمع لوس و زطلیب یار
نه کرد از دعویش چای و نوش ساز
خون منادست حسن و باغبان با
که از نادانش صد ناله ابد باز
صفتی و با فاشه کلبه سکر
چگونه گفت حقیقت کند زاه حجاز

مرا خانه بخت مسکد است و قباد

در صفت غلبه سلطان حکما و وزیر است و گوی و مبارک با سلام بخوان

بر شد هلا اعباد و بر آمد خرم بخت
حق علی الصبح بعلی میگردد خورش
ما را هلاک بد شد وقت دهد و بخت
کا باقی الکرام بدی علی الدوس
و در تلخ زمان فرج کاه عشره
ساقی بجای سحر بد و دانگدوس
کو شمع و شاه لعل کفاید کشید
از شیخ و زاهد اینم خورده بخت
ناچند بار منت سالو بنا کشیم
با بد شراب کبر کشید و بخت
ساقی کش صبح که آمد صبا عید
بگشت روزگار خرم و غم بخت
اکنون خواب شرع از غم خواب
فرمان دوی ملک هم کله جلوس
هر دم سحاب چو دوش احبا کند غموس
صد و ابل عامه دول محو مال
کز شرع اناب کند چهره سندرس
بر سپهر اش چهره زهر و دلی
کفکی که بر سپهر و نشان کند غموس
را پیش ملک دوع عافی بود لاف
داد و وار علی صهره اللبوس

نزدیک

فرز او نمود رخ از لب سالار
دیکست بدیش هر فلان مشکو
ای انحصار حیا تو ما تنه شمرن
شد شهر کا شعر و هند دودم
خواندند شاعران به بخت این بخت
اسب کل بخت بخت این بخت
کفتم حکما که سر بر لب بخت
گو زبان عالم بالا زند بخت
ناگفت شهر حقیقت هم و دولت هم
بخت این هار و خرم و خندان بخت

ناشد شافوس علاجه هران قطع

فرمای خضر علاجه شفا قوس

در صفت عید و لوت و خضر و صد و شکار و زار و دوش و بخت

کمی که جود و حلم و قهر و لطف ابد و زار
و جود این بخت چون شمارم در بخت
کجا که مو ابد از سکون و خیر و بخت
بخت این بخت با بختی با کبر بخت
شکوه لکان بود بخت هفت باشد از بخت
بخت این بخت با بختی با کبر بخت
جود ای کامنا جود و جودش بخت
بخت این بخت با بختی با کبر بخت
منه کامنا دوش و جودش بخت
بخت این بخت با بختی با کبر بخت
بعد از ازل با ابد در عهده هست
بخت این بخت با بختی با کبر بخت
ز صلبها چون فرهادش بخت
بخت این بخت با بختی با کبر بخت
فرود آمد بختش خاک بخت
بخت این بخت با بختی با کبر بخت

کفن دهد شوخ و خوشد سپیدان
شود بر سپه پوش شود مهر سپادش
باشند و شمشیر و سنان بهر شکن
اندر لپکی کمر را پاکنت خوش
هزکت می کفتم از آن جامه شکن
سودی تواند مردمان طبع خوش
شد بر سر پای تواند در حقیقت
ناجند شوی خیر امدان یونان خوش
سنان زن ادا و قرار این هفت
ارانش عیون هر نالند و دنیا
که هر چنین نغمه داری و چشم
از نغمه مرادان هر کی برده دل خوش
قرینان

دل شکست ننبیا که شود کعبه سب پرش فی المظاهر

شیر و لب از جسد غ طع
شد ستور بخوب و خوش دوش
شب د بکر بمنزل خواهر
بود سعاد عشق و جوش و خوش
عامل شمس و یار و چنگی
با جناب نعلب دوش بدوش
دوب پوشید چو ستاره صبح
با که بر خفت زادی چه سر دوش
از کز خادای است و ناچار
کر نه روی یارین طاعت و هوش
ی کند ترک صحبت پیران
از پی صید روی و چو کوش
با کز نیند بر بزم دستم زال
هفته بکره زال و کوه و سرش

چون چرخ بر چرخ
چون چرخ بر چرخ
چون چرخ بر چرخ
چون چرخ بر چرخ
چون چرخ بر چرخ
چون چرخ بر چرخ
چون چرخ بر چرخ
چون چرخ بر چرخ
چون چرخ بر چرخ
چون چرخ بر چرخ

در وصفیت کعبه مولود و خزان

نصف شب المانع غم و عشق و نشاط
سلج هم غم و ناله افتخار انبساط
مرجا مولود مولی الخاتم الخلیل
صلی سغود هاجون مولود و نشاط
مرجع هر کافا باک اسم علم با بیم
تبر الا و از خیم اولیا هاد الهی
شیر شنبنا از کشتن شجر بر کشتی
در بارش و خند و چشما بود کشتی
اگر چکش نکند ما به از دریا بخا
خواه در شترین و کانون خوابا
کوه مدح و چون کجند مراد و شمع
کجیل یاد بصلب جای فی ستم خوابا
شارد باش اولی رسول و شهنشاه
کز وجودش هستی کبر و اولی و نشاط

نکبه بلند و زلف هم زده چو سیل همان
نکبه بلند و زلف هم زده چو سیل همان
ان سجاد کز نوحی الخاتم و انی با
ان سجاد کز نوحی الخاتم و انی با
کوه شوکت بحر مولانا انا بقرع و با
کتاب ابر از افتخار و مقام و نشاط
فارس را فرمود شاهان شکست
چون سبها از غم و دل و نشاط
حکم او را ای اصفه شوق و نشاط
فاطما را نظام و فاطما را نشاط
انفا با کبر معروف بکین و نشاط
باش چون بن و در حضورش با ابدیت

ناظک در کردس را اسماء و نشاط

در وصفیت کعبه کهنه آن سجاد و کعبه کهنه آن سجاد

سید جاه قورده هر دفع است ^{شع} شوکت دشان تو شهر شیخ ^{شیخ}
 تویدان قدر دین قوم شرعی ^{شع} که نصیب تو نیست و صمیم است ^{شیخ}
 و استوی خط عدل تو در دین ^{شع} و ذکا تو هر فصل و بیع است ^{شیخ}
 هر که را در الطاف تو در دین ^{شع} ابد الهم بجز تو شیخ است ^{شیخ}
 حق بر اطفال تو چنانکه در ^{شع} برین و شکوشتای تو شیخ است ^{شیخ}
 پیشگاه جلیب بهای تو ^{شع} دل دانا تو پیش تو شیخ است ^{شیخ}
 و صبحی پادشاه کردی و اساتید ^{شع} که صفای تو جوهر تو شیخ است ^{شیخ}
 بر تو و خلف و ابناء و مولود ^{شع} زانکه کز آن عطای تو شیخ است ^{شیخ}
 که شمار بر سر کشته عطا ^{شع} دما پیش تو لا غیر شیخ است ^{شیخ}
 هست تر باک تو در طبع به از ^{شع} دیگران شکرشان هم شیخ است ^{شیخ}
 در کثافت دست الله تعالی ^{شع}
 که با حق مدیح تو بد است ^{شع}

قصیده معروف به بهشتی

به نعت کشته شد است

دی سحر تو از نادی و زلزله ^{شیخ} هر یک ازین از زمان خودی کردند ^{شیخ}
 کشتن است که هر کس کشتی ^{شیخ} هین به خواهر ما تا نیکو است ^{شیخ}
 کشت اسفوفی رب و طایفه ^{شیخ} زانکه من در بستان همه و شیخ است ^{شیخ}
 هر چند از غضب بر لب و ^{شیخ} ان بگویم کشت ان بستان ^{شیخ}
 داسی هر که بنا شد بر سر ^{شیخ} دغی دایر است کشت با ^{شیخ}
 شیخ ما ز ما را و طایفه ^{شیخ} فخر ما تو کشتی ^{شیخ}
 از هر که بخت و خشنود ^{شیخ} باش و اس و سر را ^{شیخ}
 پس بر پیش تو پیش ^{شیخ} انداخت خوشید و ان ^{شیخ}
 نادر او و او را ^{شیخ} گوشت داد و دین ^{شیخ}
 پس سحر تو بخت ^{شیخ} کشت آن بر خور ^{شیخ}
 چشم او را ^{شیخ} با غلام ^{شیخ}
 کز من کشت ^{شیخ} از بیم ^{شیخ}
 هر یک با ^{شیخ} ایچ کشت ^{شیخ}
 نداشت ^{شیخ} برین ^{شیخ}
 قصه کز من ^{شیخ} که کوشان ^{شیخ}

جامه فراسه مردم امجد آینه
نبت اضافی چند در در سفل زان
طیبت است این جامه را ستم و زلف
کز کما زود جهان جلم بپوشان
لیک در دنیا نه بگویم و مافدا
نا بود صورت هر اران نیز در زان
قل شرا در دکان دنیا بکلیت تر قفا
نا نازند عندلیبا را بدینوا کلاغ

در چنین نظم بلین ارشد مکرر فاقیه

یاف بکوشد چون کل مکرر شد بیا

حقیر کا مد بدست شاه چون دریا
برج انجم دوج با فوکت با قوت را
نقش را بکشت ما با جای ملک و مروت
زاد شکست او شکست را غنیمت چون کشت

احد این مری کالم بود شاه چرخ
کا لعل دین او تا سبک شده نور بلای

این دایره نفاست و این لب شرف
کودن با شیب کلمه امدرش بکشت
دو ستم ند و سبک با اهل القیاب
ما ملک فی بینک خدا و لا تخفت
نور مخرج جفا
میر الملت

بایستی سوره فضلی بلا خلاف
کودم ما تمام بدینکاست اعتراف
اندر را خجایب حیلان تاب کرد
ما را طبع را و تو زود بخلاف
بختی که واجبیت حکم قاضی
بختی که شد تمام زده او اعتراف
این تو کز میان تو ادب فضل و علم
کستند از نظام دین استان معاف
این تو در سبب که کتاب شهر باد
کردند در صاف تو بنده ها غلاف
این کز این هر سر و کس کند ضرر
عظافت مقام تو بنده بکن فاف
آنکه که حاجیان برای تو هر صباح
چرا بختی هر چه سر کشته در طواف
این کز وقت حادثه خلقی بسجده
چون مسجد الحرام نماید مسکاف
و سوا شود عدوی تو چون زانو
بختی مسجد تو بد آورد و معاف
بریندگان مشرق با حشران مشار
بر کفشان و مینوی و جبران مضاف
صدرا و حق تعالی ان تفضیل
آنکه بختی که مرا کار شد کلاف
بخت و دوز پرستی فقران کتا و نیش
نابین تو حال غصه و ان با بد انگشاف
بودم همیشه مشرقی مهر اخیان
یکدوده دخل که نمودم در افشاف

چون خبری گفت چوین پیر و شد
 بدرد کارهای سمان مرا حیا
 شد سبلا و خشن از آب و آب
 طبع تو با جمیع حیات خاصه و انشعب
 کردی مرا فضل و ادب و تربیت و
 شعر ازین زیند چون کم نیست
 شد قصه بر من شهران هر قصه
 از قصه و قصه و قصه و قصه
 مدح تو همچو مهر تو در دما طبع
 در جهرم و آن جز خود و به تو
 دانای ستم که از کمال
 حاشا بکرات و صند و مدله
 اندریم خوان بکمال اشرف حسرت
 معروف بزم شاه و امیران ملک
 صند و مدله و صند و مدله
 امر تو مستعز و حکمران ملک
 که کرد کار قلب را مبرار کند

بی صبری تو مصر را داد انکشاف
 بدرد کارهای سمان مرا حیا
 بجهول شد بر جرح مدله انکشاف
 پرورده جناب تو که کش حلیف تو
 مانای شعریا و چوین شعریا
 در کوش که خوش گزین اندک تو
 ازین بلند قرار جو اولاهات
 نوانم از طبع و از مادن خراف
 دان عزیز بزم و دای و دای
 ازادی صند و مدله و مدله
 بالاف عقل و دهر و دهر من هر روز
 کا ند و عقیقه و عقیقه که داد و گرفت
 توان گفت همه خوشید و راعا
 دان وای و دای و دای و دای
 انهم که هست بکمال و عطا
 بلیغ صفت من شود اسوده از عفا

ای که از معرفت و اضاف مدله
 ای که از دقای و صفای تو شد
 ای که در کشف و دق بر سندان
 بودم خرف و پش عطا و تو فرست
 من از هر طرفی می که کشد با وج
 بالادیک بالمش بود ام و ان دیو
 شد قصه و صفت لایم و اباض و غلام
 کم نام هر فصل و دقت هر کس
 در کعبه بیت و جبر و عاشر و کاسر
 خواهم دخی و عاشر و عاشر و عاشر

معدوم شد بدو جهان و عاشر
 مدله و مدله و مدله و مدله
 ای که در کشف و دق بر سندان
 اسوده و دپاه تو پرورده عفا
 من بی لایم و عاشر و عاشر
 ناله دهم که نیست بدو عالم عفا
 شد مدله و دق و دق و دق و دق
 لایم شد بنام و دق و دق و دق
 کرم که هست نیست با دق و دق
 روی پانده و دق و دق و دق

در وصف بیت و عاشر و عاشر

مدله و عاشر که هست
 مدله و عاشر که هست
 که در میان دق و دق
 خوش دق و دق و دق و دق

طبع این بی دق و دق و دق
 لایم و دق و دق و دق
 می بودم بدو دق و دق
 خواهر دق و دق و دق و دق

کز بهرانی نهیل زماست هر جا ^{سخت} دوست کردانی بیا اولقطه کائنات
 من هر مجلس که ایستاد در دهرشان ^{سخت} از دست بخت برکم کشش زانایان
 نامش نیست و سنگین و مانع و مانع ^{سخت} خاک بابت مردمان دقتیست مرآت
 کز کنی ما را کتک دارم اسب از کردار
 هم هر که را که در دایه کند بخت کتک
 ناسع شهر و صبح اول و استیصال ^{سخت} برونش نای قضا حاجت کور و هر جا
 از نظر یکشایه ^{سخت} دل قهر کن اول لال
 ساعیه عین دغلا فکرت و کله ^{سخت} فایلا ما لک لایه و قهر و ارجبال
 چون که خور و صفت ^{سخت} چو زبان بدن حال
 بود سلا مش و غنچه لاف از ^{سخت} فرستی محبت ناساز و هر ارجبال
 بختی که از اتفاق ^{سخت} ایدش و کله حال
 از لاسند با ای کرد و در خرم قسم ^{سخت} با چه گفت جبر و مبین فی الحال
 ناکند زوایا ^{سخت} فرغی ایستد حال
 نای دخیل و سحر و ناکند ^{سخت} موری و این خدا کت دخی هر جا
 کت از دین بخر ^{سخت} بسبیل استیصال
 تا لایه و کور و او در دهر ^{سخت} کرد ترا و حجاب برون مصطفی با حال
 از دغلا عایشه ^{سخت} برون ما حال

کریم

کسب باشد بر شمار جان بر ^{سخت} از جرم بخت و ارجبال
 عرت و دوزان من ^{سخت} ناکرین با ایدال
 راجع از ایان هر چه کتک ^{سخت} گفت ها و کله و ارجبال
 نازم سازد و رت ^{سخت} ناکرین با ایدال
 خاسا و روج بخت ^{سخت} از ایدان بخت و ارجبال
 شد برون کبریا ^{سخت} در غنچه قبل و حال
 سادسا غنچه و لاف ^{سخت} سابقا غنچه و لاف
 از غنچه و لاف ^{سخت} دارم از کله و حال
 ناسا و دوزان ^{سخت} پس بخت و ارجبال
 بل و بطن رسول ^{سخت} از ناسا و کله
 یک از ایدال ^{سخت} ناسا از ایدان و ارجبال
 او در پیش خاتمه ^{سخت} تنک شد و ارجبال
 ناسا از ایدان ^{سخت} داشتان کله و ارجبال
 باب بیتا ^{سخت} آتش و دختال
 و دبا قاطره ^{سخت} سقط شد و ارجبال
 شد چو ش و دختال ^{سخت} از دختال ایدال

عاشق شیر خدایت کردن
نا کند بخت کجا و نامی بخت
نه شی مجاب
افزون مایه خال
منعرج زانکه کیش و کجایم
شعله لاله زوی حرام و شعله حرام
فاسخ کلام
کرد و دین اختلال
اول دلائل الخبیثه و غامض کلام
جلد را با بی نصیبی کشیدند
نا بدین حال
طریق کثیری هفتادین و هشتاد
قصید هفتاد و اختلال و اختلال
که چو جان ملذذ شود
خضر برانم تعال
فرشته شبانان مرغانان و حایران
بلکه از شیطان تا جایی ناهال
هر چه بود از رویان
جلد را او شد و مال
کریم بود و شیرین و صطفی بالحق
صبرها و عزم و شاه دین ولی
همه دین عیدی هجده
ناستند اختلال
شیرینی و در عجب تو کرد و دیوانه
افزون بر هر یک که هم افزایست
دفع اجماع کلاب
کش خضم بد کمال
شکر از موی و خد و دهنی و کلام
مبنا نهادن بر موی و زون انداخته
کودون دادتم
ادب و جویم عدل

نور خیز

کشت منصفیت کفایا سازم بر باد
کشت افزون زینت کفایت کرد و شال
بر تو را دهم بر باد
هفتاد و شش
میخواهم با سازی اندر شهر ما
کشت میانه نامت شال
نا کرده هر ما
نا کرده و مال
دست و باز مدعیول الله میگوید
در دستان برباب رسول فاعلا
بیت حق برکت
جای شهر شال
رجا بردشته کارکش بر عظیم
عالی و از نه کرد از کشت و ان
خلف شرام
سین شریک و مال
روح ما فیه روح از دشته ابا جبار
بافت و میل و سجد و سجد و سجد
کرد از معین و مال
بهر جنب ازین کیش و عیب رخ با جبار
کشت و وزخ و مال
بهد زلف با شتاب
جواب و بی شالی
المرغی بده چون بدید نا فاعلا
کرد از این نام و مال
ای بگوید و مال
بهد زلف با شتاب
دو مذاق از شد و خوی و رش و مال
کشت شهر و مال
نارنج کرد و حکم شود و مال
حق و مال

کرمای مصطفیٰ جوفی لا یجوز ان ینیب
 عا دین عاده بادین وین وایه دان
 نمر مانا لایحییب
 رجبا تم الحال

من بدیع افکار

کشم شی جویقن انبیا علابال
 قوشیر شیر افکنی ورمه مال
 در طبع شیر خوروت بلینان شهر
 در پای مرد مالک بل ملک رجبال
 ستره قوری و سر کرده کسار
 سر راه کالی و دیاجر حلال
 باد انت معلوم حصول هر هیچ
 با صورت وجود هیولای برده حال
 در حق با دانی و جوی و دست
 بد روی هلاکی و خور شد خورال
 با پیکر فکل مغرور فاعلان بگو
 چنانست چون تو منکنت کج خورال
 کشم بخوروشین هر شب ناسحر کتر
 با سفت عقل کوش هر عاقلان
 انشب بی خوریش با لیدم العز
 کرمید و کمر نشاط و کرا نده کرسال
 نا نا کرا دهقای کرم خنده در یک
 حیم زجای جویقن می با صد اسحال
 اهنه و سکودم و دینم نکار خوش
 کم سهد هلد خنبه می کنش بر مقال
 کتر و کوش و خوش با نفلان غر
 با لیب جهان نکور و هفتا سان حلال
 چون سر کاشم که خور شد خورین
 با مار کاشم که بر شتا و شد حال
 دل دل کتان قدم بیدم کف بکشد
 لایق کتم که او و ار حال من سول

بر داشت خند خند فیو کمر پشت
 بر بزم ام جودا از خوی از قضا افعال
 کا جوا جبه بوا الملاحه کندی چه خور
 ما کاشت بنزرا کند شل حال
 اخون مکر و عادت هر شب و با خور
 کاشوخت و عا قریشت بود حال
 ها نا هر بر لب تو و واه سان باز
 نا اذایه نبیت تو خفا شسان بال
 پیدایشی که باز سر جی شد زنجیر
 الح خورین بود و هان بود مال
 هان شاد با جی زانم آورد کمر برسد
 فرا بهر چنان فلک فرستاد خصال
 کاپوان او بطارم کپوان بود حال
 الی کشت و رفت سیم و سیم غلام خور
 هی کوردم کز تند بدو تنک شد حال
 دین کن لحام سازد و نکش و کابگر
 کپوان ده تو دمن آن اهین حال
 بن زده لحام کرد و برون بود من شدم

تصیل و کبیل بر وی و آنچه بن هورا مرغ قهر مالی مکا شکر و شکر

قوی خلیل من ایسیل خلیل تبیل
 کرم سر خلیل و هم سلیل خلیل
 بچاره سازی و همان نوازی ای هم
 تصیل تو و غله و رسی و کج همیل
 راستی چو باد زبیر هلد چوین سلما
 کز نبیت صفا نالی و سید مدلی
 من اینجا بید شندم وجود کافی تو
 انکست بهرات و رسان تطلیل
 قوی و کبیل حیات خردان کو بکس
 و کبیل مطلق مایل و کبیل و قو کبیل

توفد لیل و نهار شود بحول الله
 کون فطب و دوا و طبیبان
 بدح ظل شمس چکا مدغرا
 های و کوب و لای شری و صیبت
 توفد بخون مشه حرم کر بر سر
 کران دعا برسانی بپا بپا
 جنان نشاء برای من و وی و حج
 لیل و نهار بود در آن بقیع
 مکتوب خلیل بجزا سنان بخیل
 هیچ نشاء و طبع عالی خوش
 من علیل و قوی چار و دوا نشاء

و کرد کار ما را کفایت
 بملک شاه و اهلیم و نیکو کرد

حاجه بنده در برابر
 شد و بنده در برابر
 روزگس بر صاف میگردم
 که نصیبی برقع کرده
 که نصیبی برقع کرده
 که نصیبی برقع کرده

نوبت سام السلطنة العاليه

و در وقت نوبت و نوبت و نوبت

مقدم نور و نور و نور و نور
 با و خلو و کرامه است در وقت
 نوبت من و نور و نور و نور
 هر روز بخوبی و نوبت و نوبت
 و بدیع غم و نوبت و نوبت
 عید و نور و نور و نور
 نامل و نوبت و نوبت و نوبت
 شاه و نور و نور و نور
 و نوبت و نور و نور و نور
 کشت عدل و دوا و نوبت و نوبت
 کاه و نور و نور و نور
 جای هر و نور و نور و نور
 غم شاه و نور و نور و نور
 نوبت و نور و نور و نور
 شاه و نور و نور و نور

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

و نوبت

با بختی که در بختی خرد
 با رفعت با رفعت با حب با کرم
 نادر و محش در بر ملک تاق
 کعبه محش میکند پشت ملک در خرم
 بد کاش کرده از هوای چار کاش
 نوب و محش یکش چون کعبه با اولدم
 که ها و در دش بوشد مدح و خود
 خورش با وی چون غنا طبع می پندم
 عزم دو فقره بن و لیلان سلیمان
 شد و ز پر و عار سلو و انز و استم
 دا و راه اف ندرم بزمی در کعبه
 امجد پی محشم کعبه و اولدم
 مدح و لایب بر است از نشان
 چند ی از اضا بد با بد و حققت اند
 چکن درین بیظم از عزم و عزم
 نه و پند با بی کرم و پور و دش
 پیش و جوان غیب شعار و کسان
 انجان ماند کرمش طبع و داف و قرم
 کلاخ ناشد کس خاک و نام و شعاع
 ایکه غایب اند با یک و دهانیا لثم
 شاد و بیشی کلاخ و کلاخ و دشمن
 هم در کبری مثبت و مرده و انجی

دو بیان حال حدیث نوابه ام سلمه

شهر را با که جبرایلم از بختی بختی
 کوشم عزم مان از دو کرم کوشم
 نفع از بزم شود شیرین مذاق از نظم
 پیرا که شمع جوان کرده و دان از نشان
 مثبت از استوری و من بجکت کرده
 کند با شرف المثل و دستان از نشان
 کلن خود قولا باشد غریبان صل
 عند لیان من چن اشتر و دایب و نشان

انور

از صافی کویانم شد مدح اناد و با
 در حق و حق با صد زبان من پند
 خیل خود سید با اس و اچ و بیرون
 ثبت شاهان خود و کاهن با هم و با
 که ایم کریم کریم کریم هر چه شتم
 طوطیان شکستان بیلان کستان
 گرفت سازم الشاقون الشاقون
 کوسم دارم از بند کاهن استان
 چون سخن با بد و شیطانی با کاهن کاهن
 با خطیب بوم و بوم شتر با مدان
 با وجود و جود الطاف و در کوش و بند
 سخن صراحت میمانم با نشان
 جا و سازان جهان بچاره اندام و نشان
 من کمر کردان و چون و پشام و جوان
 جلوانی نکند نام و دشمنان و لیکن
 دو و خاک کین سلاطین و ترک و سنان
 مدح چون نکند از اسباب و داف و قرم
 ای صام و ستم و کعبه و کین سنان
 هر که دادای بدیع یکدیگر و کمال و با
 بخرام ده نام و نشان و شمع و شیان
 جای هر که از زبدا و کوری و شفق
 باز و زانی نهیبا از زبانی و دایم
 کوزد کاهم برای اصلاح اندر فرام
 در صفا و خوشی که دادای مانم و دایم
 کوی همی کوی که دین من اولی
 مروه ای پلان و کاهن با داند از نشان

دو بیان که کوشی و صافی و دینا ک

ای نیا و بند کاهن من یکدیگر و دینا ک

در مدح حضرت ام سلمه

طلی اللسان

چون همه داخل ابریا بگردید
دیدهست بار وستان دروغی ثابت
شا کم باشد دیان ز طافان شرار
چون تمام شود یکن مال ^{نظر انداز} اعدا
حق باو بخشد چنین سالی که گردون
بعد از این که میبخشد شا کم که ^{بخل کند} بخت
گفت انسان عیال بختی احسان ^{بخت} کن
بختیا با حق بختی است رحمت و تو
از مروت از مروت از مروتی تا
را بعد در بختیا بیند اگر ^{بخت} بخت
نیک خواهان بختیا بر ^{بخت} بخت
با حق بختیا او بر بختیا با بخت
می بیند منکره یاران قهر را نشان
که گفت چون طبع من شد ^{بخت} بخت
ایستای تو من بختیا ^{بخت} بخت
دشمن تو منی که بختیا ^{بخت} بخت

۱۵۷

او را جواب نمی نایب کرد و سر کارش
 عقبت گشتال باقی ماند بقی پنج رخ
 مین غلام کریمه عابد کر که در پنج رخ
 تا نیم خانه نیم کلاش و طالع جان
 کرد تا کوی و این اقامت نام شد
 تا بدین هم بدو اخطای متخلل
 شکر ستای تو من شکر افغان کرد
 افتخا خواهم نبردم در شما در دل
 شکر منم چون شدی در ملک حاضر
 با من نایب باشد همچون در فلک کارش

در مدح عو: که بیرون حرمها مرا وان دینا

می‌نشد از لای بالا باغ سرستان
 بر سر تپه‌ها سردار و طالب اندر طالبان
 معلقین تا نیکو گشتن از طمع خود
 شد بهر نزل قریب از سر مستعد
 لطف داشتند از دست‌شکوه و از خیر کل

من ششم شهر را دشت را باریان قدیم
 بود شان منبسط و در آن سبیل و طایف
 فصل و دشت از چهره و در آن سبیل و طایف
 عا و ابناء همچنان کالج و مکتب الدین
 باز کرد عاقبت سرکشه با حق و حقیقت
 و استی و مایم و دل با بس و حدی و اله
 چیت مدد و ناز کاندین و مطلق و مطلق
 و پسندید و شرف عیدین و خود و آفتاب
 هر دو بر حید و بنم استین و اخلاص
 بر تو باد شکرها لله و رب العالمین
 پیشه سال و سیان بعد الیها و الدین
 بر کشم از نافع ها از نافع و احوال
 در شوم و چون بر سر مقال مستقبل آید
 از حقایق الهی و بن و بن و بن و بن
 با بدم هر چه یاباری با غازی و کیمیا
 کاه شمع و در کاه و کاه و کاه و کاه
 عصر را دیوان شعر و غریب و در شرفین

در حدیث

در قضا با کیم حداد سطر و کیم
 کو هر شوم غازی و شکر سکنه و روس
 ماضی و غیره و در قضا و فصل و شرف
 اینک با طلق و شرف و در مکتب و شرف
 مر حبا ای فضل و ادب و فضل و شرف
 لم نو اهل و هم سبب و شرف
 با شرف و غریب و ناز و کاه و شرف
 و است و در شرف و کاه و شرف و شرف
 کیم و در شرف و فصل و ادب و شرف
 لا فید و شرف و کاه و شرف و شرف
 جان و در شرف و کاه و شرف و شرف
 اهل و شرف و کاه و شرف و شرف
 تیغ و در شرف و کاه و شرف و شرف
 و در شرف و کاه و شرف و شرف
 عیضه و در شرف و کاه و شرف و شرف
 شد و در شرف و کاه و شرف و شرف
 چون سون و در شرف و کاه و شرف و شرف

در حدیث

ملح

قصیده در کتاب انبا

روزگار کشته شد بود

دنيا العرش العرشان بلال حاکم
 امانا حاکم المنین نزل بولایت
 مست کند فرستادن بلال نزل بولایت
 بکن ازین مار بر قفس کاکلی مار
 کوه دارد همیشه خور و می خورد
 بهر خواهی چشم کو بکفر از چشم
 عاجزیم از حد و کفر و حیل و کرام
 کوه خلق را بجهود انکند در حیل و کرام
 چون بچلی از حد و حیل و کرام
 شد دم سگ دانه از میوه و میوه
 هر با بیا بیا نه از کرم و مدام
 روزگار را دور و دور و دور
 پس کرد کار کا و قری و پکا کرد
 چون زن یک کاه با هر کس که بپا کرد
 کثیر تر نام کنی نه از دلی و دلی

می کشد بر خاک دم دامن کتاف جراره

جستارین خواند بر کوه و کوه کن کن
 کی دهد روح و روح و روح و روح
 کوه دارد نفس را و ده بلبا اما قیام
 ایکه کردی چاره و صد و صد و صد
 دفعه صد و صد و صد و صد و صد
 عاوه شکار و شکار و شکار و شکار
 این کان این تیرا کردی و بد و بد
 خاک خفا با دریا بفرمود با دریا
 امری و آبش بخنج چار و چار و چار
 چند و صد و صد و صد و صد و صد
 ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز
 نادر و نادر و نادر و نادر و نادر
 ظل سلطان ظل و ظل و ظل و ظل
 خاتم هم را در انکشت شهادتی داد
 بیرون تبارین نزل از غنم و غنم

ملح

تودان و نبود و نصف و نصف
 ششم سلف ختم رسل بعد و کرد
 هم نام سلف و هم نام و هم نام
 اردکن جواد حق و صفی و داد
 در مشیت ملک خدا و شاه و پادشاه
 شاه است براد و پادشاه و پادشاه
 بهر پست جوان و پست و پست و پست
 شهری نصیب عیال و دشت و دشت
 باقر و بدون شد باصولت و باصولت
 کی رفت حکمی چون ارد و کفت و کفت

انبیا اگر بگذری بر ساحت کرم
 نرم ملک اهلان دشت و دشت و دشت
 هم سلام از من با هر کس که بپا کرد
 بانگ بر شران برن کا مداجل و قری
 الفارای هرین کا مد سلیمان و سلیمان
 ظل سلطان و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 انجیریان و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 باستان کس و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 در کنت و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 عیشت اعیان و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 کرم حجاب باور از بحر و پادشاه و پادشاه
 حکم و عدل از قری و پادشاه و پادشاه
 باز کرد انش و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 خامش و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 بیگانه چون کل و پادشاه و پادشاه و پادشاه

[illegible]

۱۱۷۷

خند خند و خجست و مند و سرلید و شیر
درواهان چون در میان قصهها شعر العریان
ان بقیای ملک شاه ابن طایع الاشعار
در یکی روزی از حرم الملك و بطریق
و بخت و کلام خوش شاه و خجست و شیر
شد لغزای الملک شاه ای حیا بر تقم شاه
راه و اندر در خانه و دیوار و اندر در
لبیکه حکام که بفریاد سپید طلب
هر قدم مردم بهر حال جلد و با یکجا
رو بیا داشتند شاه چشما دار و کلاه
شاهان و زنی بیادمان و زنی بر سر
خجست و شیر و مند و سرلید و شیر

ادفوا ما نذ نام بابت زند و کفو حیات که

کڑھول باک نام مصطفیٰ دروہی قدار

عبداللہ مولود شہنشاہ عجم نسل اللہ
 نامہ یاد شود بد رت دادای حیوان
 تنگ لاجول ولا حق الا با حق
 خیر مرزب زدا و غریب نو دل
 کو هر کشت بد یافت و دلا و غریب
 جزو کشت صلیان بر فاک دولت و قی

دبا تین و دیو یی کد کرد اند پند
 بر تم کد کرد و دم خور کشتان
 برون شهر بد و زلفانی کس کا
 ذما بکشدش هر صباح ادای هیا
 زیر پد ز نشان و برانه در دلمان کس
 ند بکس کس بقری پشت دارا کشتان
 کادما هر کشتن کشت زودش برین
 بکشدند که خوردن و شویان
 مایب پس در او بقیه بکشدش
 قنبداری و حور ازنی هر چه در آید
 حصار شهران کس بریدی و برانند
 بوند اهل شهر این و کولان با نانی
 چنان هم بود از بخت آهسته که
 بر شواند کشتن از ایران تو باز آید
 حلیه با چنین صولک دوشی با چنین
 کد ایت هر کای کرار که و بچو آید
 بیاد آب وید و دنان بخت جان و
 و ششرب و سکان آید چنان جان
 بیاورم مضحک کل کوشند و در آن
 کر کد چنان تا خواهم سر را بکشد
 نایم شاه را ز کوه سر را زان و جان
 فزون از صد هزاران است هر یک کد
 نکو کد و دی با این و سر را بکشد
 نایم شاه را ز کوه سر را زان و جان
 مردن چن کد کد و دما بر خون را
 چنان از مدال دروغ نقدی شد کد
 ند بکشدش و زان فی ما ز جلدش شد
 اسرار و صد و چهاردها بکشد نایم

نند اندر کت و دیدم و مدد کد
 برای خط و دستخط خط هانی
 هلا نایم چنانند و بانی چنان باقی
 چنان کوی چنانند و چنان چنان باقی

عجلی شهادت جناب

عجلی شهادت

هر بال پس جهان کشت شکست
 ز بر زمین یک کرم چو پره کشت
 ادا قوی بشکر چو دریا بخوش
 چنان شد در آن خطر خاطر زید
 شه از داغ فواره کان و شد
 بر شهادت گرفت شکست لبست
 برین دست نیست در در قتلک
 چو بر تشنگان دبدب تنهایش
 بنا لید از درد شاه شهید
 که میاس آرام جانم چه شد
 در دنیا می سرد از آدمین
 جوانان فواره فاطمه
 روان شد سوی دقوع کز نم زیم
 خنان از سر پرده بر شد خروش
 که شاهان فریاد بر کز عطش
 اسام مبین کرد اهنای جنگ
 بال پیکر جهان یمن کشت
 از این سوی تشنگان در خروش
 که خسر دل اوجان شهر نکند
 اسید و جهان بلکه از جان بود
 که شد تو چشم او هر چه هست
 همی گردا گردن کج نگاه
 که تنها بودند ز تنها لبش
 یکاه سرد از جگر بر کشید
 جگر کشته نو جوانم چه شد
 همان ناسم نازه داماد من
 بلان قوی خجیر هاشمی
 کردید از قضا کشت هنگامه کرم
 که خسر پریشانند از دلم بخوش
 بگوارد نبود شهرزاده غش

چکر گوشه شاه بچیان شد
 دل مادر از درد بچیان شد
 چه مادرش از شکلی جان دهد
 تواند که پیش دنیایان دهد
 چه شاه این مهر شود و غوغا شدند
 دل اندویش همچو جمل طبلید
 بهر بود که این صفت داد و داشت
 که شد اگر و نیست اصغر است
 کز این ناله یکست بودند من
 چه با که بر دست شاه شهید
 حوضش از خون بر شر پا رسید
 بپود داد و ایمان و وصف
 بر آورده است و گرفتار بگفت
 بر آورده است و گرفتار بگفت
 کز من مهربان با که طفل ر ضیع
 دواست و دگر بستان کشتم
 اگر پیشان اهل لیلیان منم
 ندانند در هیچ ملک کشته
 چنین کودکان ابرو سیاه
 شبنم تدفین با شفا و صام
 ندانند پند از نه شری نشاء
 ندادند بهر آید و نه در سینه
 سر که شود مردم دین آسب
 کس آید نده و جوابی نداد
 خدا با و پیدا نشان داد داد
 چه و بدایر سعد لعین انجمن
 لبش که چنین گفت از روی کین
 کام که شد داد این کار زاد
 نماند بهر بگو که کی شهر خواو

بازم

بدست پدر کرم جان یاری هست
 کرد با زوی ناله انداز دست
 نماند ز کشتن چو پیش و همد
 به پیکان دل و قد آید و همد
 بلا کشتن مرکب نجا حرکت
 بکوبان تنک شد حوصله
 حوض شد چون دایه کان ناله کشت
 بر دوسه بر جگر ناله کشت
 کاوش پیش پیکان پرازش بر شد
 در بجا که پیش کوه کوه شد
 شنیدم که خون می شود شهر چون
 شد از درد و کام او شهر خون
 بنماید آفریند از نایب دگر
 طبلید و کشید از خور آه سر
 و تیری که آن بجز شیر خورد
 دواش فرزند و فرزند و سپرد
 تبتیم کمان کوه شده را شکست
 کزان شده در کوه با خا و شاء
 هانا که کای ز ما مشر نه ببرد
 بدست پدر جان شیرین سپرد
 بپاشید شر بر هوا و شخ خون
 که نبود و من را بحال سکون
 نماند و من قطره او هوا
 کرد موج بر موج موج بلا
 چگونه نماند آن ظلم و کین

بند کالعه الله علی الظالمین

شرط عتق اول بیدان بلا کوشید
 حای دوع اهنین برن کفر و خبیث
 چون مننون بالای بلا نیز سر کوش
 او کشتن بر پا بد و تکلیف با کوشید

چونکه عشقش از زلف بدیدل ترش
 کاردل چون دایح رخانی بنمیشد
 پند لا طوبیایم که نیکو نیست
 عاشق از اصلین این بندش بدید
 شرب راهی و جان دایره بر آنگاه
 دل در جان بر عشق چشم از جهان بدید
 چون عطا کس میدهد نشانی که
 بر لب کوثر شرب زندگانی شود بدید
 کار و لایحه همچو خون بر سر خشت
 سینه خراشیدن و در سینه خور بدید
 شیر و دستان طعم سفره بدید
 شربد کاشکش و پیکان اجل بدید

خبر در دست بلا فرخست کام سپا

میلاد و مهر ما شود قربان عشق جان ما قربان ما
 عشق را آن چون هوای و طایان
 نشه لعل جان میدهند از شوق و طایان
 در حضور رخ و پیش چون میسر قربان
 چون که قربان ازین اندام از دور
 بعد از آن سر را به جا بر سر جهان
 بکس چون ماند خاک اجساد پاک حلال
 سر فراز رخ با خاک یکسان میکنند
 باز و غزل و کفن سر و دوش آفتاب
 جسم را با مال تمام مبادا میکنند
 بشوایند کرم حیات تا به بریان میکنند
 در آرزو جمع در ستور در دست
 نخل جان کرم حیات تا به بریان میکنند
 بر زمان و کرم کمان و لایق و چنان میکنند

عشق بر لب

بدر سپهر و عیدان و فغان

اینوش انا بیکر سرش و لب بر شند
 در چشمش از غنای و لب بود دل بدید
 تا عیدار سپاه شادین صاحب کون
 شاد و عید و علم بر جا عید و عید
 برین شاد شد مایه ها شام چنان
 لایق فغانی و چهره شاد و عید
 کتم این عزت عام بدین باشی و غم این
 دست بر عهد با بخت بر عهد
 در دقا شرب و قالی اطلال عزم
 کز او نازک ننگ با و دی و صبر کنا
 کی عدو دهشت پیدا نظر بر شاه بدین
 دهر و دن پر در کلو این بر و انش
 تا کمان بر شد همان العطر از فغان
 گفت کعباس این بر زبان این صکر کنا
 در کعبه شک بگرفت گفت ایام
 کریم بر کنا و هر معین مدعا

ای که هر روز دست جان و سر کف نهاده است

بدر چهارم باد و شرب و جان و سر کف نهاده است
 با دو و شرب و جان و سر کف نهاده است
 اعلی الکبر همی فرمود بستان این علم
 لادوم من سوی فرما کادی ایام
 رفت از دنیا لا و کبریت شاد و بکرت
 کبر و دهر و دهر و شیم شگفت از انا
 در هوا و ابله انا لایق اکث و
 دندانش سوخت بکشدشان و
 ناخت رکب کنا و رط و فرمود انا
 بر من این ای کز هر دم شد شاد

بدر چهارم

بدر چهارم

بس بدو را کند مشکلی با اهلان کرد
 نارسد ای بکام تشنگان حرم
 برینش از کین ناکسکم بن الفضل
 ناخست برین اختیج و اختیج
 چون بین از جلدش و بار کند
 انبارش ازین کند و دست ستم
 چون بداند وسته بگوشد برگشت
 بی چشم اندر پیش چشم او بنشستم
 تپید هر یکش چه آمد و تو کرد از دلاک
 شک خالی شد فغالا لوفد الان فها

مسئله سوره صبح شهر با بران طفلان

رسید خوب تران گذشت فرها را
 بکار در سبوان گرفت از این عیارها
 بچند نفر یکی بشاخسارها
 هر ناخسارها کرد زخار و زخارها
 نالدا از غریب کل بنادین هزارها
 کجای کل کار شد بدن و فولها
 خوش زمان که رسیدم شیم کل با
 جهان خشک خزان و جوان و تر و با
 چه دفعه کل در دوشی شب و با
 شیم زده و شوی روی کل فرخ شد
 خود همچو دوزخ چه داغ بی با
 بی درخت و تر و خنجر رسد با
 خوش زمان که خبر ز درستان جا
 بدوستان ز پیستان کتوه کت با

آه از مهر

بنز از شد شبانان کن شرایا
 شرایا در کجا کجا با و با
 کون بدست و ناها هر با عاها
 کنند از باطفا فضا له نکاها
 چه ساها بخت شک را هم کشید ام
 به یک کاشتر کین ز تو کم کشید ام
 به یک کوی سر هوش را هم کشید ام
 سینه با بندیم ز غلب هم کشید ام
 بار حشر و عجم هنوز کم کشید ام
 بکسر سبکان هم امام بکشاها
 نشیب از غول و کل نام خنک و دینه
 زمین بزم سبکان بر از خال و دینه
 بچیک کبرستان بر از با و دینه
 همه مبتلا چن ببارش هینه
 درون باغ خاک کن بید و تر و با
 بی کمر نایر از دود و خابین و مارها
 رسیدند ما بدی چه ازین بیلاجم
 فواخت کوی حشر و غارت و با
 چه چهره شد و فان ز تو کم از سر ام
 که خیم جیم با نور خنم و کم و با
 و بکرتا تان نمود دست و باقم
 سکت خنم و بستان با کز فها
 عجیب چید از غیب دود و چو را
 چه تسلل برزد بکوه و سنگ بکا

معاذی جود او چه بر جان کند
کمان کم بخت شود مژگان کند

چه کم قوت حق بیکد کفران کند

کند بر او دیوار دیوارها

ابو الفوح بفتح السلا من سینه

از ابد غلبه پشامر چینه

و جهالت بیوفت و السباع و کینه

فرمانده بیل و یلکها بنهارها

بجان شهر پادشاه با فرین

خند بر ملک کتابا سداک فرین

دو پوس برستان و دوزخ شر و پستین

براستان کند دین به کمال افتخارها

۲۱ قشاه عالی کرمانی خدای

قوت طبع دای طبعان طبع

نام اولای خود بد اولای تو

گند حق نیک بلیز حق گارها

شیو خوشا شریک بهشت بران

تنی چه جسم پاک او عطا عطا جان

فریدان قرا فشد بهشت جان نشان

خوار و خوار هر بد نیز بکوهان

خرد و دانش بی زشتی برانها

شما تو که هر که در شهرها هر که و چه

رسله عقل با خود بر او در مگو

کنونک غلطی را چه میکنک هک

بکوش را بر او دی ز مکن افتخارها

فرار سف دوزخ خواند و درم تو

فرار بودا تبین و کادار عزم تو

برخ کفر و نصیحت بشد از دست تو

بای دم شمشیر شمشیرها

دنی بزمین جهان کت تو کسل خوفا

چرا که کتی خود بوزن کوزد صفا

کشی که شمشیر و کتی تو با وفا

عطای او چه میداد بدای او خفا

بلبله پشادوم را زنده شاه دوانم

شد از برای او زلفش را بایلا نعم

بلیغش نامش در گوار شد دم ^{نشد} بزرگوار دودها مبارک شد در دم

که جو شاه محکم هر نفس می شود

نخاله دوا و رحمت نور کند باد ^{ها}

شما بماند روح ام فضل دی و کار شد ^{نشد} شهادت شهد شادیم شهادت تا کرد شد

بد و سنان نام وی و فضل شهادت شد ^{نشد} جای کلایه نورشان هزار کلمه داد

مبارک آن چو آن نقیب سوگوار شد

مکرم بوده او از لی و جان نثارها

محبنا شود که شریک بود عیلام ^{نشد} بهیم و فضل و دانستم پیوسته جان

سوز این شریک کوی و جلافت و ^{نشد} رشادتم رشید از فواره ام بسجده ارا دم

طلب کند ز محرابان طریق خوی و عادت

نمایان صفوی است که ایم بارها

نقیب و سخن مقام دان ^{نشد} در استلان دستان منظم و نثر سا

ارباب و حیرت که سنج و بزرگوئی ^{نشد} بقیه حوض چهل و پنجاه و فادری

به بزم شاه تدد دان بهر لطف فادری

طیبتین نقیب شد پس شمرادها

به پیش هیچ کس از چنین نوبت ^{نشد} هلا نقیب با چه شد که قدا و فرزند

طوبی

خلف بود نا توان دوا ^{نشد} مکر و جبر چشید بجای و درون

که همچو غنای بی و شبان بود شد

کنند ناز و بهر می در آن توان ^{ها} هلا

کندش از غمان و بی بیم ^{نشد} در سبزه زبیدی ز ساد های گشتم

زبا دهای خنری و ناز جان کند ^{نشد} چون پیر و چهره بد و زنا و خوش

پرو خواهر و اهل کند بهار سان بر ابری

بدستان چو سحر کند و خیل مارها

و عهد مرده ها و پی کرد بهار ^{نشد} گذشت در دم سال هان بابل

بیکم شهر یار دین دوا ^{نشد} شهر یار دین دوا

هر روز که سوزد شمع لطف پی بری

که روی دل به تو غم قبله و دیارها

الافلاطین امین و دله ^{نشد} و پی بالمال با کمال شرف ان

دوا و بر روی شهر این شهر ^{نشد} اما دوا و بر روی شهر این شهر

چو غرق بقال شمر سوسا ^{نشد} سوسا

که بکند و فضل است ^{نشد} هلا نقیب

سایان اهل و فضل ^{نشد} سوسا

تراب القبا ازل عطایا برآید محال بود نشان کز نیش محال شد

اذا صبت مبتدا کرد فاع ما به حال شد

کون جبهوش احسا وند کرد باها

جاء ذکره مکتب شمیم روح بود لیم زنگنه قدمت شراب لطف جبهه

مدوم در پیرود بدله خیال تمام شد ذکر مرگ کرد بدود نه برادر میکرد

براهام ارعد و فیه نه همی سوز

کرا در لرسین مد خود کتب فارها

کون از فراق او فراق در کانون جوشمین سبب بند در انتصار و هو

کون که کشت با دود خال از روی سپا کشت موی من سفید کشت روی

دوباره بار خارش عددی چیکو

با چنین کشتام دردم چسباده

مرا دم وادش مراد شاد بود ها که کرد از دود وی همان شرمده

خطره جهاد نا مؤد بدل دجود عطیه ها حقیرها نشا طها سروده

چنانچه در چکها دود ها و خود ها

کون رندم وی کتم با کتب فارها

این غرضه با لطف جوش علم دادش بلع عام شرمه و ان حرکت بر کرد

لای

کود برادر شرمه بیون شرمه بلا شرمه فرود بر عار و اعشار و انفساد

کونکه در تخت جم لای مدلل و مادی

شود شارسف و دی رندل دی چال

هو المراد للولا فن بود و دله هو الحسام للقد فن شد اعدله

بله هو اللای من پیر لا مرد که دمن بود مکر با نخا و مله بده

در نه فی النانیا کله اسدله

بیون کرد کار از ان حکام کرد کارها

دهای دهور و شرمه جوش و افسوس شاد بای شاه شرمه مدلل و انتقام شد

حسام سلطنت بودن و شرف نیام دوباره با حرام و انتقام و یاد درام شد

چنین شود پیرنمین کر کار با شام

بلع عام خرمه و چنین بود بکارها

ناره ناکر ز شرمه جهان مادی شرمه هر سید بلای شرمه جهان مادی شرمه

سرای دایمهای شرقیای جان دشتی نام اولای شرمه جهال ندای شرمه

بفرزتان لای شرمه قبله نشان و لای شرمه

کشتد از ندای شرمه بیون شرمه دما

شما هاده در حمان جز قمداد کن ابدل خوشی بیجا ایشو هاید

بهشت شوی بهشت دلی سوار شو
چو اناب روی خود میبوی هر یک
چون من که چون دلم خراب شد که مرا کن
کمر بسته کنجا دوان خرابه

مستطیجا دانه دوستی و سفت حضرت امیر شاد

بجان ذوقها شد هار من درگاه
گذشت نیت خزان خزان چرا چرا
باید سر دقا مت و نسیل غم مرا
کناد شد چو زبکنا من تو را تو را

چو کنا رجا من که بیکه کرا

بینه فلان که کشید خوش افتخ
باحت چمن بیم خراج نری بر من
باید راده کهن سبوس و دق
گذشت نیت ستم مع ابا و دق

کمر شد رعد دل فرودن بختان چاه دیکرا

تو هیچ ای ندیم من دلگیر سپیده
ز دست هیچ دفته بویصل با فزیده
بای کل شرا کی دست و دست تو
بیکد و بوسه لذت ز عمر خوش بریده

و کونه همیوه کان کفن دوا و دوا

باید دانه هوا بر باغ و طلالاده
ز قطن و صوف فری که کنا و چو ساد
باز دانه ساد و کپک بدترین لایه
حریف حیر کاسی نرا ب شوخ ساد

بفرین دوست دلی نبش و کرا

جلال

چاره خرم شد ای خرم خوار من
چو سوسه مستدل بخت چو بیار من
کاده نایکی برین دو چشم استکبار
چو جوف ارکان چو کوی شکبار

کمر شد کارد جوف دل و جوف کاکرا

تو ای پسر دستم فراغ هیچ بیکه
هوا عین و شرف باغ هیچ بیکه
باغ تو سنا و ما سراف هیچ بیکه
چنگ و غرور و نقل و کی دماغ هیچ بیکه

بایا کرا شود دماغ جان سفلر

هر سید عزمین بیا چو عزمین دیر
بب دسید جان من لم بخت افیر
نظر چو برق اکرم مرا سبک از نظر
بروبت اردم در کشته کشته دیر

کمر کمرت چنان بر کرم بای از دوا

بنا را در طرقات جوابی بختی شوم
جوی سویی نکشت هر نیت شوم
ز لعل روح تیش تو مدام ست شوم
ز غن و و ستانم خلد پرست شوم

کمر این مجازا بود حقیقی سفلر

بای کوی عشق اگر دخیق اهل را دبا
کمر قطن و حقیقتا بشن شد مجازا
زنی خنده خنده شب برود چون نیاز
کمر فرشت او پیشین فرودن ز نور آبا

سازا بپندل از اعتبار شک مکدا

بوسل اگر شادتم بچشم آردان دهد
ببینم بشارت ارغند شک جان

بهد

د م بک کتا جان را هزار دمان و کد کرم کند بوسه چاک و دان دهد

چون خوش نشند امیر شوی کوشا

بد هر دین سبده دل کرم دهر بر دین کجایم اگر نه روی بصر و فکر بر روی

خشمناست او روی برون ز شهر بر بیای کل بطرف جو کنار شهر بر روی

بچم کرم خنجر چاک شود مقیلا

هزار باره اگر بکت ناله غنچه ددان هماره دل نشین غنچه است

بکوش هی خوشتر بخیز عمر لذت هفت دم است اگر بود زمانه شایسته

کرم کرم است قسری زمانه دهر مقدر

بیا بیا بخت نم دل و دماغ کرم کن چو بوم طبع خاره را بک شاره کرم کن

چو بخود او کلا شوی زودی دو نشاط و سحر طرب نه با نبات کرم کن

کرم عشق ز بکد هزار دمان را

دفعه ماه فارغ کرم قنور شیط زده آه نه است نم کرم بکد کرم کن

سجده دل شوی تو خود بخیز شیط بعد رفت تو با طبع هزار غم سبک کن

قوداوری و داور کرم کرم بکد

دای ماهه بن دهد بک صفا چهر شود شمع اند و صفات مزاجانه

صفات حق و غیب خوشایان بلا نبیا اگر کمالات شد بوی غلامانه

کرم

نه مکر است در خجیان حال او مود

علاست شاهد اذل علی است شاه نم دل علبت خاتم بود علبت ناله کرم

علی است جمله ابل علی علبت علی علی علبت مصلح اکرم علبت رافع

اجرای ام و کرم حق خلد بهر

بکاه ملک الخدر بیان کرم بر مراد علبت نه خواهر و برادری شایه و مادر

علی مرتقی نکر کرد بر برابر ابدت نه جان روزه سبکرت کرم جان بکرم

نه باکت او قنار تن نه از کرم مکر

خبر زندگانی را بوقراب سبک ده بخت راستی علی کتاب سبک

علی سوال میکند علی جواب سبک علی عتاب میکند علی جواب سبک

علی شراب سبک ده ترا و بخور کرم

خبر دای شاه دین فی برادرت دکر کاکند قودا علی کرم بر برادرت دکر

چهار ساد دنت علی کرم برادرت دکر دکر برادرت علی کرم برادرت دکر

کرم عز و دل ما بجهت بفراندا

چون شاه دین بخت کرم بکرم بر دین سباع را ز شاه خضای دهم بکرم

برمع کرم غضب من در بچم بکرم شد مادرش را غضب کرم حال بکرم

بذوالعظا را و ابل جرم علی مقدر

طاعت کنز صفتی طاعت نور تجلی
طاعت مدد سابق طاعت ختم باطن
طاعت است کنز پردلی طاعت کنز
طاعت ظاهر امد و طاعت والی اولی

طاعت مدد مرجع طاعت کنز ختم

به بصر و بکر مدد ملخیان باطن
دوران جهان که مدد ملز باطن
به سیرم که سیر مدد ملز باطن
تو به سیر تو سیر مدد ملز باطن

توسعه ملز امان زده ملز

توسعه ملز که نه کتب در جهان
سپان مکتوبات حق ملا طاعت ختم
هم از اول ملز و نه ملز
بهر امان اولی به کتب در جهان

نصب ذکر باطن ملز

سعد هادی مدد مدح

تک مدد افزودن ملز که مدد
عبد صبور کسان فرخ و فرود
نیمه صبیای مدد صفت ملز
شعله اشک کباب صفت ملز

شعله اشک کباب صفت ملز

دود بر برنا بر کج ملز

زاده خود قوی صل قویستان
خیز و بستان خرم کامد از بستان
بوی اوان شک بوی شک اوان
کلیله اسل خوش وصل هر دوستان

طاعت مدد

به کبر بلان کن رخ سوی هندستان

است امان مدد امد و حب الوطن

شاد به بستان خرم کامد و شاد بستان
برو و بستان میان بکار و بستان
ناوون از طرف جوی سید ملز
ناخبر بر شاخ سر و حکم دار کتب

دود به و شاد رخ خرم و بستان

سب بستان مدد و بستان

لا به زهد باطن جلا و مدد ملز
تا به مدد سبب جذب کند ملز
شست به یون صفت جلا و ملز
دود کند سبب کسب ملز

کرده بستان ختم دود و ملز

دود سبب ختم و ملز

چون سبب و ملز مدد ملز
نکس ملز و شاد ختم و ملز
بشید باطن کسب و ملز
چون بستان ختم و ملز

با کبر بستان و ملز

با کبر بستان و ملز

کلر ملز باطن شب هر دو ملز
دو قسطنطین ملز و ملز
لا به و ملز باطن شعله و ملز
دود و ملز و ملز

د به زکریا بن شیفکاه دال شده

دانش سوزان عشق نیست هنر پان

بر لب ابد خوان هندو آتش بخار

آب و عاشق نودانش و آیدار

هیو بشی که نیست هیچ از آتش فرار

باشد دوست داران تو اول یار

لا اله الا الله و لا اله الا الله

هر طرف با هر دشن بر آید و سر

دشت چهل دهنه شوی کور و دانا

باز شسته منوید هیچ لبان اول یار

با دسم راه داد و آید شوق کند

دعوی پیغمبری که به باخ کند

عقل حکیم مگر سحر مکن کند

نیت شکستنا چنین نیت انا

روزی که ای پیر بر سر آید فراغ

ناخیزند می و کنی دماغ

ناله

ناگفتد سرخ ناله نودت فراغ

بند تیا با زکریا بن شیفکاه

ساز و دیما نه جسته نه هم و نه تنگ

د و هر فعلی همین جسم و بدن

بلکه میزبان خوردن و مردن خوش

نزد شودن و نوشدن چه شکستن

د و هر دانی بود بنزاد و دوست

مرا کند کار کمال این هر چه خوش است

هر دم از این باغ کس و یو کایان

قید چکنیم هم هر چه می

آمدن تو بهار دغان دی خندان

حکم خدای بزرگ نیست در آید و

هیچ ناله کنی هر که آید

سپیل چو آمد ز کوه رخت بدین

تا چو سلیمان رسید کو کینه فرودان

اگر من دی ناله خسته نیم صبا

مصلحت ساز از ساز کبک نژاد و ازین

کرده و کشتن بوی کمر ناز و زلف

ابدل و بانی من تو باوری است داد تن روی کمر و ده کمر از دست

عیش عجم عید هم جشن مه اداستی باو نیم شاد باش که غم شاد دیتی

تبع مانی برانستند فرهادی

کرچین اند جان جانان هلم اندان

شعله خطیب و دیناخ کل شعله خطیب نام امیر خوا ندر شیر نعلب

مشترها و دایم جرح گفت که نعلب کوه طبع مرا بود چو دای نعلب

خیزد بدو باکم در خوشایب

صاحب دیوان شود زبوره دیوان من

همه سپهر جلالت باز باوان رسید بر سینه صحرای مرده بکتمان رسید

بر سر سرکشکان سائینا همان رسید در ده اندوه غم شکر با این رسید

مرده بدیوان تا در صحنه دیوان رسید

راغب دایم عدل راغب ظلم و حق

صلح دیوان عدل منتخب المصنوع فضیله الی و الی عالی نصب

در ده جاکلران کشت زلفان کز بزمی و بزمی کاه بزم و غم

اسلام و انور و انور فی النیب منبع جود و کرم جمیع خلق

مهر

مصلحت و مدح جناب امیر مؤمنان من و مؤمنان

از حق حلال منور کند عطف اوصاف کرد کار و مشور کند عطف

چون جلوه در شست داور کند عطف ایجاد فرود خور نمیر کند عطف

انکاء خلق عالم اکبر کند عطف

عبادت دایم این دل بر کشته کشت این سق و قضا و حرام است کشت

جام جهان نما بکت حلی پست کشت خواهی که حق صانع پند کشت

امروز جان پست پیر کند عطف

امروز شد سر بر خلاق نشاند دست جهان پان هر شد زین شد

شاه کرم هستی عالم زنده هفت آسمان بر تیر نما بنداشت

ناعرش را بوعظم میر کند عطف

بایش کعبه و کعبه سید الا قام دستش را دوج سدره بنی هدا

دو ابر کلاه نقر سولت و کرامت کلاه و هدایم و کلاه و هدایم

کلاه و هدایم و کلاه و هدایم

جمع آرد و نفوس خلاق به عشر در عیشان شاره و هدایم

کرامت الهی نقر بر آرد و کرامت در خلق احمدی کند با کرامت

اما نام حقیقی که در کشت

اوراق کائنات دهد بد کج
 درختی اگر برم شود درویش
 کس را بویج بویک نابد بست کج
 اسود داد دل کرسد چو درنج
 از هر یک که هر چه مقدر کند خط
 کفر از وجود مرچست رشت شد کج
 ناکد رشت نکال کند نشن زلف افاد
 دادند کائنات بر نمکین وی ملد
 اژدر یکا هرازه در اید کوه سار
 چون خواهرش دیدن اژدر کند خط
 چون برزند لای محمد بر پشت او
 تنگ آید در بهال دلیران جلال صبر
 حضان دین چو درضای عیون کج
 کودن کفیل دلیلت و هر بر بوی
 کس بیتیج همه عشر کند خط
 کذا و دان چو نمر برادند در عشا
 چون کعب برکشند صفایان تابا
 نامرغ تیغ وی همدار تلک غلا
 انا و دیگر از فر خود ثابا
 هر یکوی شکل دو بیکر کند خط
 از هر شرافت ناب شود کند حبان
 کوه منیر از اثر مقدس حبان
 دوزخ براد از نقشه ترزد لقا
 ناسر پیچ از خم چو کافران
 افلاک را چو کوی مژدور کند خط
 عهد سجد فیض خداوند اعظم
 دوزخ برود شرح رسول قطم است

منازل

شرح از وجود نام با حق شتم
 پیوستی نایب خاص شتم
 کابلیح دی ز نور چشم کند خط
 شد نایب انبیا بر زمین امام
 با نام کینه واجب و حبه انام
 یعنی محمد بن حسن سید الکرام
 با دوزخ براد و خیراد او سلام
 هر عهدشان بیکد و مقدر کند خط
 امرو در عهد جلال محمد است
 بر سجد جلال حال محمد است
 این حالت بن نام الی محمد است
 کوی دوست عکس حال محمد است
 کز خیر شرافت ناب شود کند خط
 چون آفت بکشد همان خوب چهره او
 شد چهره او هر روز بن سجد است
 بر جبهه و تیره ماه ز سلطه حراو
 کشند چون برادر و فرزند و برادر
 افلاک از این چهار پراختر کند خط
 این جارق جوانه بیکر معانه
 ناهست و حاد بنی از این میانه
 پوشم بجای دوع با ف هر آینه
 نین جارتن بر بیکر جان چار آینه
 نابر سر زلفش منفر کند خط
 چون سجد ناهید از بایان شود
 دستش چو طبع من کمر افشان شود
 و کشتش هزار شام خوان شود
 دوزخ میان غیب چو سبحان شود

کز این بیکانه بر سر انگر

ای بی حالی کبت بد و دان هالو خاص تو شد جلال و کمال و خصال
شد آفتابانه در جمال تو بنی بیکر منال شال تو
الامثال جز شد کند علی

نیو کوی شک و فرق های سده و صفا و مزی و مقل و رای تو
اغزای شاعرانه بکفم برای تو باقی ساد هر که ضو اید بقای تو
بر حاسدت هاده منظر کند علی

امروز در مملوح تو کوم بایسته کرم با تو و ندیدم ضایسته
ای از بهشت جزوی را در تحت آستین تو برود تو با آستین
ایا عادت تو مسکر کند علی

شد مدق کجی تو دایسته و اکنون چه شد بستم دل تو چیه
دخیم کی ملول شدی نشسته نهاده شدی که باید درست ما
هر بیدل هاده رفیق ترکند علی

شاه العقب خاد نصیب الهام ما و ان نصیب خوشم و مد خوش هام
بر طلع امام جوین و بی لکما روی زمین و هر چه داد و هستانم
که حاجم بلد که قنبر کند علی

مستطرد و مقلح جناب مولی مقباد امیر و نشان

ز در بجهان جان علم جان جهان علی نشو و شد بر قدم ساخت جان علی
که بلا مکان دم کون و مکان علی کنت نیاز غم شریک خان علی

هیکل بکسر عقل روح دور علی

زان بیدعت را نام نشان علی

عالم علم البیان عارف حق با عرفت فاضل کون و کما حاصل را به شرف
مهر بهر لافش بر دهر لا تحفت بشو لشکر احکامش خودی شغف
را همنایا و خروشان بکسر بر کز لطف

دار امین و خور خط اما علی

واجب مکرر الوجود ایش جمال حق ممکن واجب الخلود رایت ذوالجلال
کبت شال وی بلیغیت کیم شال ممکن ادعای وی مرتبه کمال حق
خندت آستان وی نایب امثال حق

شبت زمین غایت بن غوث زمان علی

مجمع هوی هوکان فطره بای سبله کشت بیا و جد تشنه و بیوت هلاله
ایست دست قدرتش بر من صبح قلیه و جبروت وی غلده و ملکوت غلده
برق شکر کوی تا صبح شرو لوله پیشر و سپهران قطب جهان علی

ملت نایب امدان سوجان علی شد
موجید ثانی شد از صداداوی شد
نصف طبع در ماه کاسه شد
صنف وجود عقل با منشاء بود شد
کوفی اگر در حق کعبه ان و کعبه

حضرت دانی الوی بارهان علی

داد و دانی الوی شایخ و فدک شایر
نادر دانه لعدو قانع باب شیر
بک تندرستی دیزنج و دیگر کعبه
شکل و دیگر آورد و دیگر هفت بشکرا
بیکه شریک بی ستا بیکستان بی ستا

بر خلعت او ملک و دود دایان علی

کشت زبوق تیغ وی ظلمت خیز
کاشف غم و غم شادان شمع حیر
کوچه بیکان و چاروس عمل کنند بر
شاهان و مالکی با خفی و حیر
او غم هم رقم بر نایب علی سیف

جهت سک او نیر و شیر پان علی

زده به شبت ارادلی عظمه بر پیر
روح ندر بر امدان و شیخ حایر
نزداداده بر قنداقش ز فیر
بافت دود و شاهوار از صد و حیر

ای برضا معنی کشد از نصایر حیر

نه کهرش ز لب ساخت علی

سید علی

سید ساجدین علی مقصد سجدت
حضرت ذین عابدین نیز جبار شد
با قلم اولین نور طریق من سلك
فا و صداد و لا مین حق صبق

باب حوائج الوی قطب است ان ناسک

رکن و کین عشاق کعبه علی

باز حدیثی رکن عباد اقتضا
ثم علی الفیق ما شریع الحسد
سید سکوی لب سید سدد
مرده و دلا که نیزند شمع نور

سید صاحبان زبان نام علی

قود هدم بدخ وی لطف با علی

نود و دای و بود چرخ چرخا دوی
چرخ لوی او بود و بیکل حیر
کشته ز سر و دما نقش قلب جهان سوز
باز فیر احمد نازد کند چیری
نازیدار بر کشت تیغ بیز حیر

جلوه کمان زخم شرافت با علی

بیت چهره شد از غمیت تیغ
خلدین و دم شاد و حسن تیغ
دو رخ اکو علم شد از غمیت تیغ
سخت خجانی چهره شاد و حسن تیغ

سید زخم تیغ شد از غمیت تیغ

دم هدم تیغ شد از غمیت تیغ

ابدل شتر اود و لا خیر کمر بلا برن ^{از قوج} بلا کتان ساغر بلا برن
ست و آلت شوک و س بلا برن ^{مطره} بخون خوش تر بن و دست با

تور بنیوا لکن مای جوفی او برن

مفر و خلد و لیمان علی علی

ارغی خون ماستان لشکر بنیوا ^{دشت} بلا کشتکان جوج سر شاده ^{دین}
دست دین جد نکو یک باره ^{نا و لکن} یک باره ^{نا و لکن} سر شاده ^{دین}

دختر کان و دود کوش از کوشاده

تن همراه جال کین سر سنان علی علی

مرد و خیمه سیم شاه علی اکبر ^{نا کرد} مد فیله ارگ و فیله مادوش
آه که نا خیمه شد روح جدا ^{نیز} کشت مادوش ^{نیز} دود و بد جهرش

و انش غم خوشی لبیک نه خواهرش

شاه سیمد بر کشته افغان علی علی

هر که بکوی سینه شد نشسته ^{نشین} بخون ^{نشین} باز شد ^{نشین} زنده ^{نشین} غم غم خال و خون ^{دین}
هیچ ^{نشین} از قفسه شوش ^{نشین} بد ^{نشین} غم ^{نشین} با ^{نشین} بخون ^{نشین} کشت ^{نشین}

دین باره باره ^{نشین} یک ^{نشین} پهن

آه ذاب شک و خفت روان علی علی

انکه

آتش کینه چونکه زو شعله خیمه ^{آتش} چرشد ^{آتش} پیر و دود ^{آتش}
خیل زمان و کودکان ^{سپه} ناز ^{سپه} کشته ^{سپه} دلم ^{سپه} تپان

سوی دهنه با خیمه کاش کرد و داشت

دشت رخم و جان شایاب و فغان علی علی

بود بدست کربلا کاش ^{کاش} جاف ^{کاش} کاش ^{کاش} جاف ^{کاش} جاف ^{کاش}
لازلاب ^{کاش} ساعد ^{کاش} کشت ^{کاش} فلان ^{کاش} کشت ^{کاش}

با و خلد ^{کاش} جاف ^{کاش} دود ^{کاش} جاف ^{کاش} کشت ^{کاش}

نا و خلد ^{کاش} جاف ^{کاش} جاف ^{کاش} جاف ^{کاش} علی علی

دین

مسحوق غریبه در مدح
 با نیت پادشاهی کرد بخاران مسافر
 سحر و جادو و سحر و جادو
 جدی جانم کرد و ژاندر شکار
 مایه خزان شد و زان ای هرین نوها
 خبر و مایشان بسلام چهره از و دو کا
 سنت کل ناچیند باده کلکوت میبار

کرندج لاله رنگ چهره کئی لاله قار
 پرده فو هیل کرد و خنده کردون سحر
 روز و شبستان رسد فو تب شع و شراب
 ساحل عثمان نو و چون دلستان خوا
 شب همراهان از و در و زان فتاب
 ناکر خرای و ز ناکر خوی بی خواب
 سفر کز الدی شکم با نیت سار

در سالان الوصلان ناخت نشو بانه
 باغ چو در حوضان کشتاران مات
 ناکر بجهر و صد لاله و چشم نبات
 ناز نایبش کند خلع لباس چات
 و ده کرد صد از نبات لاله غیاث یار
 هبتم و بچانام شایبستان برات

صبر و دی با چمن سخن ستم میکند
 فو همی شعار و قطع و سلم میکند
 عرق شمشاد و سر و بیکر خم میکند
 باد و دشت و دهن با شط و تم میکند
 ادبی و وحش و طبع و جلد و دم میکند
 حله کند و در و کینه با صد فرار

صیغه از او به باد شک سپوز
مرد تا بهر بزد در غرق و نام خرق

آب زین جهان دست بدندان کرد
شونک خماره کش آن لب مکنون

ما یصوبی بر اصل لبش بنهر

ناحرم از غرق کرم حکم برادر

لا این فصل جیت براد با کجلا
شاهدک شوخ و شنگ دهر کجلا

باده زخمخانه سر کطلی فی الشل
زاوله غریب عطار حمل کنی نامحر

مهر که بود چنین هست چو خرد و دل

کرد کند چون خیل کله بر هکدار

شیخ شینا مات شاهکا نوین
دود و پیش و دم برت مست و پیش

مستقرش و در دهان شکرو شد و در
مستقرش در منبر رانش و فصل داد

کرده مرمت چون نادر ز شمر عرب

طبع من امد بر قدر چون شیری مهار

عزیز و عزیز ای غلام فصل از نستان
دو کف ترکان مت ایه بیست و شش

روز گلستان کشت لب لبستان
غلو نکی ای صفا چو گلستان خوش است

نورالمان روان همی و بستان خوش است

باده مکنون خوش ساز لب مکنون بار

طهران

کرد شسته برون از افق غیب
کشت بهر امان وی دوح و طوفان

نوراداد مکر ناکت بدوح قدر
ناقصا و رضا کشت قدر و بارور

آن لب زمر و سلیمین بک با قوت بر

نم مکنون سپهر شد در ظاهر مدار

کبت شست هلا نایج رسل صلی
محو کردن قدر و طبیم عیلا

در بطح دوت دایم شیت آرد
صدع نوع و قلم خانی از سر و سما

دلب لب مکر خضال مکر و لب نما

شمس صفای نام شافع دود و بار

کبت ارادت همان حیدر صفدر
مرح هو عقل کل و ماد و و مسد

کشی طوفان غم پیشی و شکر علی
سید سرود علی نفس و سیر علی

از هم جتر علی بر هم جتر علی

سید جوز شید و اجمال الیل و غار

کبت قدر و جبا بیضا پاک رسول
پاک شد از قیصر او مریم طهر و تول

ماتن برضه پیش کرد چه مریم نرول
توبه خواست از سبک و قبول

خاک دوش در دین سر چشم قبول

سوی جهر مشت خلد و ولد و هفت حجاب

کین قصا عجبو سبط محمد حسن
منظر باد ار باد سبده المؤمن
شاه و زمره کلا شیدا شده دلمن
سبده اهل جان کاشف غم و غلن
گشته کیم نفعی گشته عید رفتن

دستم اهل کین تحت حکم باد باد

نات ارکان دین شاه شهیدم
خامس انعام مظهرت دریم
آنکه عیدان غم و مصقه و هم
کت نهران حق و ایل و جانم
گفت خدا این قدر بناه بدیع عظیم
گفت روز شمار شایع کل بشمار

گفت چهارم عمار حضرت زین العبا
سبده ساحل علی شد اهل الزناد
شدن پیا و شاف اهل واد
کاه بخار و سزا بوم بنا و لسان
صدده و ده ده جای بر بصر الهاد

جای هفت خندانم انصرار

دوره پنجم که دست احد دست
جای عهد دست هم عهد دست
دو خدا و چهل و پش خلد دست
شعبه و بر ایضه خبر موقد دست

دشمن او این ترساج مهتلد دست

ناکه کند چاه جای بیدار البوار

چشم نال

آنکه خوشی و من است بکل دست
خبر که کون کیم از و کون نیست
شو و لب و دهان تلخ کند و لب
زان بکس لب بر است باد و شیرین

چند خبرت دهم دست بر چو کیم

لب بکیم نیکو گشت شوم بی خار

هر چه روزان کین در بر ایل شد دست
چند نشانی بخت این دگر گشت دست
به کمر زدی بجام انشور دشت دست
سرخ کن دوی زد و کرم کن دشت دست
ناش شمع کن ناز و دشت دست

دو تو چو کین معرقت کرد کاد

بر دست سرف دهم تو لا زنی
دست تو لا برد این موی زنی
انشر از لبم بر دل و دبا زنی
عهد غدیر خم است بر سر پهل زنی
جام و لایطه فاش و هو پهل زنی

سنت چنین باده گشت خبرت صد

خیل نفوس و عقول و اهل دست
هسته کون حصول بر تو هست دست
سلسله غم و طول جمله بدست
توسع و نزول نامن دست دست

اوج لب و آسان پا بر کپت دست

آئینه طلعتش جلوه کر کرد کار

با بر دلب جهان شد یکبارین کشت سبب ز حد جلد کتاب
کاشف ابات حد جلد کشت آری دین خوین کتا بحد دبا برین

کشت امام شین قطره با با برین

ناشور از کز تر و طحش بر شتراد

در صفح مشر کرد استابت بقرآن کی زافل اابدولیت غیر از علی

لم یزل ولا یزال حبب غیر از علی حبب غیر از علی کبب غیر از علی

ایب بود و کافریت غیر از علی

نبت غیر از علی است بود و کار

جز در شهر با این ملک کرده در علم هست یکسان بر غر خندق و بمرام

حادث و غیره به تیغ هود نا بدام جنت و بهران یولا کشته زوقم

در کشت ادعش و غیرش کوش و لوح قلم

هست کاشی الخیر و زینت و اشکار

منع مکرر و است حکم و کار و سبب موالی نراست دشمن ترا و

بود علی رفیع است ثابت و ستار و شور علی بر است کبده و دار و

مهر علی و دولت سبلا و دار و

قلب سالن کز کشت سبلا و دار و

لعل و لعل

چند رسد همان سیدنا الصادقا عالم علم القیوم شاه جنت نا طفا

فاندر خیل از سل و تو من الهاد فنا بقرآنک انطاط و النادیا

و جلال الله انصاف و القاسقا

نفس و لعل و یوسف و خور و خور

باب حواجر بود محمد هفت هفت کلام فیض الطایب نا طر شمع شین

افش و تافش بد حکم جهان ازین خنده زهر جابله و بخیار کین

کرد و بخیار سیاح حوصله سبب

زاف و ظلم رشید کت حجاز بر شزار

کینه هضم بود و دهنه سلطان کوس اگر تا بشیر تقدیر لایزال کوس

فاطمه مکانات داد و بران خاک کوس سید مدد الصلوة و غیرش القوس

قلب و لعل و قضا و انبر القوس

شرع محمد از او شد مجیدان استوار

دودنم لکمه کلا کشت حق الجواد سیدنا الشوق و کن و شوق الصباء

شیع نبی دا عود و عرش حصار اعماد شاهد عهد سبب مانع و یوم العاد

روز جوانی و دهم کشت شهاب و دنا و

در کف حبابا چون بد و نا حیدار

عاشق طایف بن شاه علی الشفی
صکایک با رکاه فائدا لالتقی
مهر لایک سبایشیل چرخ تق
مکتب از علم و جمال سجده و شکر
مجموعه ماضی کشته علی سبایه

سز زنده نا ابد کشته برافشا کار

بازدم قلبه بن منظر پادشاه
سپهنا اسکری شیل شرموتن
داود دود زمان حبه اصل تن
کاش اسرار غیب مبدع عقل فطن
حای ایمان عدل ماضی و فطن

انگدوی شد پدید بجه برورد کار

سلسله شد شاهی شاه عشق یکیت
عالم باقی القصد در حبه مطلق یکیت
عاقل و معقول و عقل صد رگیت
اذهبا تو کی بر هر اسبق یکیت
خاتم هشت و چهار خاتم بالحق یکیت

خاتم بالحق یکیت خاتم هشت و چهار

داغله ممکنات آبت ریح جلیل
واسطه کائنات عاقله جبریل
دارشاد و بر و شبشادم و فوج
ختم رسل و خلف شریف و کلیل

عشاق حاشی بطلب جاده فیض جبریل

ناگه شود طغش طالع خورشید دار

مهرچین چون کشت و خلم و رشاد
شد رفیادان و علم با ترو زین العباد
صادق و موسی ثار صل و نور و زلال
کشت بفضل خطا همی رضا و خیر و خیر

چون نفی و سکری نبوت و حاد و بلاد

واژرسل و ادا باشد بجهان با و کار

اگر بیای نور الملقن الهی است
و کبریا در تورا لاج شهنشاه است
خبر و لایب بدل مایه کرامت
قلب غیر نور ابهر اکا همت
هر چه بکردن نجوم هر چه بهما همت

ادم و حزن ملک دپور و دود و مور و ما

فضل خدای بزرگ بین کر ز فیض اسام
تجربه خوش کشته در غیب عجل تمام
باخت و بمصام فضل ملاز سفایا
دکلف و کوفت شرح و خور و خور
هم شد بحر العلوم هر شده بحر النظام

کرده بناسد و خند با بیدار

دار سلیل المصید شمع صد و المصید
صد و صد و لام جبر و حق الیقین
قلب عباد العبد در کبر و الحق
عدل و عدول العباد حاجت بیت العشق

با هر دل شناده هر حال رفیق

با متبحر غیور با فخر و خکسار

قد چهر زینت ساخت چهره را / قوه قهر زینت ساخت چهره را
دست خود قوت از پایه تدبیر را / پشت فلک خم شد از صولت کبر را
مخواب محراب شود دست ز تعبیر را
کرده بیست دایره خط از کشید

چون بدخام رفت بجزایم / روی کل از خوی و پیشه و شایم
ساخت مرا سنجید و بچهره لایم / تا به یمن دهند روز جزایم
کودمانی زینت شد چایم

مسطوط بهتر از پیشتر خود شد از اقتدار **خداست**

نافت چهره از یمن شکاد / برده را کند سهیل از زنداد
نکرده ساخت بر عظم هباد / حلقه پشت و دمن و کوه هباد
چهره برافزاشت بر مرغزار / کشت زار از شمش مرغزار
باد خوان کشت و زان می یاد

مهرودی همچو سپیداد شاه / ناخن بر زبان سپید و سیاه
ساخت یک حلقه هزاران تپاه / کرد پراکنده بر شاه راه
فاشتر رخاک و کیوتر جیاه / باد در جود او سر دهد کلاه
ساده گوز سار شد از شاحناده

خیز کرد بعبور و نماند کنیم / فکر نمی چند و نماند کنیم
بکند و سر سبز کاشان کنیم / کاشان و بیستان کنیم
محوشستان هر بیستان کنیم / بنم ز قلمان و بیستان کنیم
چهره باغ از نعمات هراد

برم چه شد چهره باغ هبشت / از سرم خم چهره براند از خشت
قانع از اندیشه زیبا و زشت / نگهبان کن که کل با سرشت
کاهج شد از روز اول شست / شمع زهراب و کشت از کشت
میطلبید دشت پرورد کاد

برده بود کوی کرمان را / یک زنایش نکند تا به را
جز و مکر از هر سبنا به را / ترک کن این زادی دایه را
دست بیکش خم قناریه را / بخت به پیایب هم خوابه را
تا که بگری و کشت در کنار

خوفه سحاب و قمر می پوش / دود مکن بر آتش بخوش
هیچ دست را مگر از دل خودش / تا خنجر کن بر و فروش
کاشه و کبیر و کن بکوش / تجربه بایت و هر خم بیوش
تا که بماند دود از سرخاود

با در بود مجفل کله شاه کی شاعر کی شکر
داشت بر شک قان کله با سنی نترن سنی
چپ می فقه کی غلغل هدهد زدن کله طفر
دش مرشد کله زار خار

بودر سا فکرو رو ناک ساره دنج و سرقد و سیه
دگرش عید تر با نطق برقرش سنبله در جغراق
شد و نا فم نمودن و نا شاک نکش این هر تکلف شاق
از جگر بود و نا فم قرار

راه مخالفچه زدن و نک ناصفا مان بودم دل زیت
دست بدل موته و شویب شور و ناخاطر شور و خست
شد بلاق و دل خار نکش کرد بشه ناز و زهر کوشه جیت
سوز و کداز از دل شاق زار

شوخی ستمگر چه جفا میکند این هر عهد که با میکند
که شول و هر وفا میکند اولش چون و چرا میکند
اگر شب فتنه بیا میکند شد چهره با فتنه جفا میکند
خفته شود فتنه چرخش نکاد

از کله

با رکعت تو کله دهم نفر را بلیک دهم
وقت صبحی کله دهم شاه کی شکر کله دهم
شک نشان سنبله کله دهم شبر جا طفر کله دهم
۷ دغ سرقد و کله غلغل

ای خج شکر لب شیرین من خود سر خود بود خود پان
فته عقل و حرد و پان آفت جان و دل پان من
انداز لطف بیا این من دغ و دغ از دل میکن من
تاب و توان طاقت همه قرار

چند از ان هم کهنه بنوش دلم کران سنگ پیایی بنوش
درد و بهار ان شب دی بنوش با مع شک و دهن بنوش
چند بگویم که کجا کی بنوش و لیسان بنوش و دهن بنوش
سال و مر و هفت و دلی و نهاد

با تو بیازی چه قدر افر خستم پنجه سر و آد تو نشنا خستم
سود خستم و اد کتان ناختم فتنه هر نقش بر پر خستم
مهر و مهرت بدل اند خستم داوختن دلی و دین بام
داوودم میکند از من دمار

نواختن اول به لبها کنه ^{شهر و شورید و دوسو کنه}
 اخرم اشغله و شد کنه ^{کرم دازد و در تماشای کنه}
 تا که مرا از سر خود دا کنه ^{دلبری از دستم و حاشا کنه}
 ناس با عیارشوی بار غار ^{شدی چه}

چند زنجور تو میگردون کنم ^{دیده بدیداد تو مغفور کنم}
 دامنم از اشک چو چگون کنم ^{کوند ز ناخن هر گلگون کنم}
 خویش و سودای تو منیون کنم ^{شکوه وجودت نکم چون کنم}
 تلخ کنم لب بر شهریار

مکن ندادم تو نیروی تنک ^{هیچ ندادم سر نه تنک و تنک}
 چند دلم بجزیر چو لا تنک ^{حان من از جور تو آمد تنک}
 شکوه بر شاه کنم بید تنک ^{تا زلفا زلفت تو اده بچینک}
 تنک و داغوش بگرد بکا

مختصر غزل حرف **خواجه حافظ شیرازی**

ای کلبه یستان حقیقت چهره دشتی ^{بکشیای چشم و کوش که چهره دشتی}
 کو کل چیا که بنی و از مرغ بیتی ^{بلبل دشتیخ سرد بکلبانک بیتی}
 میخواند و شن دس مقامات معنوی

گر عشق ادم از رخ حق نمود کل ^{کرم لب به کل بهی نمود کل}
 در شام تیره بر لب و بیضا نمود کل ^{هفت پاکه آتش موس نمود کل}
 تا از درخت نکش تو چند بیتی

با ی گروین کرم باله بای بیجا ^{بر کل نکرم کچینه در شام نوده روی}
 در آج و سار و سلسل و قری های ^{سرمایان باغ فانی رخسار و زلف کوی}
 تا خواجه محمود نیزهای غلوی

کر کجی دمال خویش بکلام از جهان ^{شاه از جهان برفت و غلام از جهان}
 تا آن بهر نیکی نام از جهان منور ^{چشمید بجز حکایت جام از جهان}

ذخیره دل بسند بر حساب دیتی

خواهی سد بکوش تو دلم خطای ^{نوشی سلام از لب کون شرایین}
 دو دیش شو کرم تو کشاید باب ^{خوش ترش بود با و کدلی و خوراک}
 کاین مقبول و در خود از آن عشق

من نصرت اخوانی و لا دور میکنم ^{شهر دلم بر طعنه نشر میکنم}
 بهر قریه تاج و زعفران میکنم ^{دور دلم و کله او را بر میکنم}
 بشیمان کلام خوش نصرت باغ عشق

دارد نمود کار جهان روزگار و دن ^{هنگامه خالی از جبر نیست شود دور}

جاد و نکر که با کف موسی کینتون
این قصه عجب شنوا ز غیبت دار کون
دارا بکشت بار با نقاش عیسوی

عشق زدا نشیخ عالم کباب کرد
پایان اشک دامن پاران پر آب کرد
نار و جیواندین و نیرکان عتاب کرد
چشمه نغمه خانه مردم خواب کرد

خوبت سبزه که خوشتر است هر وی
کشیکش ز او اصل بیکه خوشتر
نبود عجب بغیر من جان رسد زود
خفتل همدار اسید که بار او شود
کای بودیم من بجز از کشته شد

ایدم چه عهد با رقیبها ز کف نهاد
آیم نود بر آنش و خاک ببار داد
چنانکه شک و زیه بان نکرده با
بخت و بدبختی که دل شکست سباده
بید از تو خاک بر سر اسباب دنیوی

پیر یغان دمام بدان ترک ساره داد
تا هر که را فراخ و خور و خور جام باده داد
جایی نردن جایش از با فساد
ساقی مکر و نیش جفا قطره باده داد
کاشند کشت مرغ دستار و تولوی

منحط **عبد و شای** و مدح **حاکم نادر**
شد ختم بر و تو غنا و توان است
بگره تو کز پی خوشی بد روان است

بیت نیز بلند از و ز کعبه عیان است
هر کوشه را و دین مردم نکران است
نیز با بیتین عبد سید و شایان است

هر کرم ازان دشت کون تو مژگان است
بود اول ماه و صفا جام آب جوی
دناج و سیا زود و چو سول جوی
قوی و طش و طش نر از جوی
دز جوی و طش ناله بر دوده جوی

کفتم که بلانک هر را جابجیان است
عبد رمضان آمد و ایام نشاط است
اورا چه غم او خوش و بخت و موالات است
کی طاعت و بی طاعت طاعت نشاط است
عصا بود این طاعت و این سود قیام است

ساقی بکشد که که واعظ ز کاف است
شاهد میباید آمد و زاهد و زیان رفت
اشوق جوان آمد و این شیخ نوان رفت
گفت ایامات بار و لیکن جفا رفت
بپاوه چنان رفت که کف و زخمیان رفت

آن زمان وانی اسد اسب جاسک است
دوی اسد بکشد و دل ز کفر پاک است
دفعه و صبحی همان حال اسک است

تا نام با از شرق اعظم آفتاب
 هر دو طلب مال زوی نمر بر نعل
 شد و عدل تراک درم جابه بر چاک
 ضایع نمید و بر در غم جان است
 میگفت که هبایت زین را نعلانک
 آن برقع و آن دوزخ و آن اود و آن
 چون ما علما راست بفرمودیم
 امروز اگر پیش من اوردی هدایات
 فردا که بفرمودم هدایای عظمیات
 در دست ما دادم ای قوم آفتاب
 این پنج کلاه هم حوران نیست
 کی عدم حوران نیست این هفت
 در مسجد و تهراب ولی اهل کشت
 بر لوح دلش غیر بهای می نوشت
 بد و اطمینان داد از این پیش که کشت
 هر که که چنین نیست بهین دان کر جان
 امروز که مرا بگویی نیست فضیلت
 بنور عجز خدمت شریف و دل
 دارای جهان باور دین راود و دل
 خردا و هم معتمد دولت و ملت
 جویده فضل و هنر و شوکت و صولت
 کعبه عقل و نور و عدل و ایمان است
 بر غم شهنشاه هم بادها چون
 این عهد مبارک پی فرستد و میون

ایم

بیهوده خیل شد و کشت و صیقل
 دوزخ و شوکت او غنای کمال
 دنی بودا دنیا هم بشر و فلان
 حکم بقدر را خود باب از آن است
 این عهد ها چون بخواهید مبارک
 تا من در کرا بیک الله مبارک
 قبولی تو و جز تو طهر و مبارک
 حضرت زیند کون زینت
 بر شاه و دل و نور و دا و غم لایک
 خون از سر لخت تابش و جویان
 این شهر را شوی بر اقبال و بر نعل
 دوی هر جوان و عفا و نعل
 غوغا طلبی او با دوا با طبل
 داندن ملک از دم فارس چو دنا
 خورشیدان همدانند و صفت و صفا و نعل
 دانی تو شهادت این حفظان از غلبان است
 مان از شکست بجویم جولان کن
 با تیغ و دم دفع ملای غلبان کن
 دفع غلبان ساز و علاج حفظان کن
 با هر که پیش کشت تو از غلبان کن
 با هر که قرین تو شد از فضل قران کن
 بگذرد و غنیمت که آفتاب و نه است
 آنگاه که جهان از دم شمشیر سنان
 برین شمشیر سنان سنان

تدبیر و تدبیر جهانگیرستان
جام از کفیم از کرم پستان
کروی و پستان و لیخت پستان

اول که یافا دوی امروزی توانا
شکرانه این قدرت و این شوکت توانا
ماف بجهان بد که جهانی توانا
کوندل و فضل توانا و جهان

دادی و داد و قدر و غلب و ناب
امروز نشیب آنکه از شر نهایی
دوستان عطایت بر و راه باب
منوع ز آب و سد و مردم زمان

بود بخوار لطف تو و فضل الهی
در بحر عطای تو ام سود و چه بجا
دام غم دل و تو صیانت کاهی
آجا که صیانت چه حاجت بکلیان

کفیم غم دل با تو و بلفظ فدی
بر لطف فدی و غم از دل برود فدی

عجلی

هجا که وشت به بخت و کثوف
حکمی که بخت از سر ایشاق و فدی
دانه که ایشاق هفت حکم همان است

کودم و دایه طب و اخفیک صوفی
سوی ستمکار و دور و دور و دور کوفی
بیشتر اعظم و نه چون من بخون
بقا طبع خلق و طوف و دودنی
پوشیده ناند ز تو حق و تو عباد

ان صوفی و شن و دل و دانش و راه
داده و دست و دگر کشیدم هرگاه
حکمی که بنوی تو بخت ایشاق با بده
ظن تو قوی تو دین تو دکان است

داد و داد تو داد و دانه و عسل و مالک
مارا بد عای تو هر کرد کلاست
ادناه و کلاست کن و بر کلاه عدلی

سرای فی کلا و عدل تو کوان تا بکرات
ای دل ادام تو سن مراد
ساعده شوق چشم با به کار

عشرت انگیزد لکش عیار / مکن بعل و شکن گفتار
 زندگید مسد ابالی من / نقد از ق هیچ حالی من
 کلاه دعوی که طراری / کلاه بنم دوست کرده اری
 کلاه دوبرده که بازاری / هرگاه کو رو کو تو سبازی
 بچر کیشی عجب ستم کیشی / یار اغیار دشمن خوشی
 روزی که آمدی ز غرق / شد من بجان و دل شکست
 هیچ شوی نبود در غمت / چه شد آن عهد و ان میثاق
 بدو صبا عرف و وقار گشت / شد چاشند و لذت گشت
 نیت خنک که تو را نیت / هر دایم از تو در خند
 مست خفتی میانش بکند / تا یکی بر تو میکنی زند
 شب بر ندان کنی هم آغوش / در زمین میکنم خطا پوش
 هر فن که جویند غمازی / هر فن ناز و شوخ و طعانی

از کز

دند و جلیت کرو منون سبازی / گفتت پنجه و شتر و سبازی
 هر که باده تو ز طایر پست / تو دی چون پله دست پست
 اغوشان که با تو اسبازند / هر که کان پوسف اندازند
 ادب لب باده هر داند / اغوش لب با کان نازند
 تو اکسب در انیان سال / بوان میشود که مسپدال
 کم کم است چون شوی بازای / نزد پیش آمد شوی مایوس
 شکلهار و کارهای سالوس / خنده یک بوسه را و هم یک بوس
 تو از این بر دیگر سپنازی / که هر کس بی تو سپنازی
 چون تو قی غافل و غریب کلاه / بنویسد هم بیادنی راه
 با تو مازی کند سر دل خواه / که به بازی قوا و واپلا
 نهرات و از تو شکفته کنند / و ناسخه تو سفینه کنند
 نرم تر ملک چو از دواج کنند / هفت و که آن دواج کنند

عاقبت پای و درواج کنند مهمل و در هر دامن مایع کنند
 چون بنگ آمدی به پریشانی
 در پی جهان کنی بگر بزی
 آنزای دایه باخا کے ہنرندان شہر با کے
 چون باہری نظر با کے پیکر و جاہلوس و چالا کے
 ہر چہ ہستی دست بہان باں
 انجہر سید و دین دستان باں
 ہر چہ کوئی نصیب حوصلہ کرد لہ کی کرد از تو ہر کلمہ کرد
 دل کو ترک ماحولہ کرد دلی کو دین بر لہ کرد
 انجہر سید و دین دستان باں
 نصیب تو با چاہی دہ کہ
 نہ کہی ہا کنی کہ کس کنند ہر کس عاشق ہوں کنند
 موروصل ہن انفر کنند کردہ کہ بہن از این سہر کنند
 از تو چہ ہنات این ہر چہ کنند
 تو و بدہای و سہر کنند
 غافلیم تہر خوانند بلکہ پی تہر خوانند

الان

من غلام حیرت خوانند ہر جا و در و حیرت خوانند
 تو بان ملکان سیر کوئی
 من پیر پویش و سیر پویش
 تو از این ساجرانہ تر سے از این انجہر سہر سے
 ماہیچ از خدائی تر سے در عذاب ہنر سہر سے
 سہر چہ شہر و لہو و شہر سہر
 کوش ہا و امیر و ملک سہر
 تو فاجہ ہن و دین دستان کی غن و دین دستان
 انجہر سہر و دین دستان کی غن و دین دستان
 ما از این چاہی سہر سہر
 انجہر سہر و دین دستان
 با ز ساقی بیامد ام دہ کہ لہ و دین دستان
 از تو سہر و دین دستان دہ روز سہر و دین دستان
 دہ ہن و دین دستان
 تو چاہی و دین دستان
 تو ہن و دین دستان

نکر چاچول و جاپ و شلتان
 کار و بار و قراضا دکنند
 بختین و کرات کساد کنند
 کشتی ای و لوباکریم من
 زرق و خواهی کدای من
 چند کوفی در یتیم من
 بی پدر و بی مری در یتیم
 همراه من و برادر و پدر
 مال و مستقبل تو چون با منی
 حال ما می تو فانیست
 ما که راضی و قلب تو را می
 خنق و شیخ و حبیبی تا منی
 سادگی که و یکدم نایده
 ناکر ما با تو تو با ساد
 شب چه خفتی پس از قیام تو
 شدی بشود تو مد هوشی
 سجدم هر چه بوده بیپوشی
 هر با هم کنند سر کوشی
 کرد در بنا چنین زبان شد مدش
 بیلان فلان فلان شد دوش
 در قنای دکنش چه بوده
 قصه کوتاه در آتش دوده

دلجو

دل و جان شد مایل و فرموده
 میکنم عادت تو این فرموده
 بوکشان کرمست بوی تو اند
 شب معلق تار موی تو اند
 شعله فتنه ات میاه رسید
 کار خلوت بشاه راه رسید
 بلکه نادر و خانقاه رسید
 داستان بکوش شاه رسید
 شاه پیشک تو دعا عطا کند
سیمت مجازین ایچدا خانه ات خواب کند **و مدح حاکم**
 جهان چه جوان شد ز فرزند دین
 باطری میچید از بیطرب
 شدند اکی هر چه بان پاکوشه نشین
 جوان شوند اکی با جوان شوند
 با طازه فراموش و کهنه را بر چین
 بی جنب جوان تیغ و شمشیر تا دین
 در این دمانه تو را اکی شوی کدو
 نیم راح در این سوازم کردن
 چون گشت و خود غم شد بجز
 زن تو غم فلاطون شود تو افلاطون
 به پیروی به از عقل میر و محنون
 به رنجوی سستی جوی بل چو نوب
 کد سر و در انصاف و دیاج
 که ناستاندا ایدی هیستانتیج

سپه کشد جوادی بهشت پناه
 رسد مرده که رسد جلال دولت
 عجب مدار که شد ظل شاه ظل اله
 پیش از چنان سپه همد غالب شهر
 بر او بیگ کردند ربابت شهر
 دشمن و هول و سرخ و زنده و آید
 جلال شاه فریدون بهشت جبهه
 که حرمه انجمن و طرزه الرجل و بدست
 که هر که رسد از او و خدای پدید
 که سخت کرد از او اگر چه کرد و سپر
 جلال دولت شد شبیل سلطان
 درست نام و بن شهر با ایران است
 همان سبیل عهد شرات و خاتمان
 ولی و خیزد بد و نسل و نسل است
 کون بکر و در چهرت سلطان است
 که هم صاحب و توانست و در
 چنان جوان که بهوش فرادهر بدست
 بزرگویت و شان و بهوشی احد است
 خدا را در دست نام و بد و خدای
 عجب کنی که بر او نل و خیر و خدای
 چنانکه باید و نباید و در کار است
 نایب بود مستحق تاج و سر
 جوشیل شهرزادی با خود و در
 جلال دولت شد با چهره و چهره شد

بسیار

میان حبل سباع و سباع و سباع
 طبایع و حنث هر اس و اس و اس
 شو کند هر شد و هیچ و هیچ از و شد
 شود و از و هر و هر و هر
 با بنیاد و کس که جوان از یک و است
 همان عادت و نور شد کلاخ و است
 همان حصار و همان طایع و همان است
 همان قدیم و مالوک ایران است
 که با بلایع و همان و طایع حسان است
 محقق العبد و سدید و الحیر
 اگر تفریق مانی بر او بی صاف
 عد و خود و خود و تفریق و است
 و هدیه یکسان مرده و مع سینه شکا
 که بود شایع و سواد و کت و دال است
 بیدل و خود و ضعیف و تیز و جاه و است
 صفای شد و مالوک و ضعیف و شاه است
 اگر عدوی بود و ملک خنده و نکیر است
 چه هم که تفریق و تفریق و تفریق است
 بران قوس و خنث و ضایع و حنث است
 بران که تفریق و تفریق و تفریق است
سقط و دو مکه
خواجه جلال الشهاب قول الملک
 رسد مرده که رسد جلال دولت
 بزرگویت و شان و بهوشی احد است
 خدا را در دست نام و بد و خدای
 عجب کنی که بر او نل و خیر و خدای
 چنانکه باید و نباید و در کار است
 نایب بود مستحق تاج و سر
 جوشیل شهرزادی با خود و در
 جلال دولت شد با چهره و چهره شد

قوام ملک ملک باحتیاج و خلق

زند بخت داراب کوسر اسکنده

خوشا تو ای داراب داران دنیا

بی غا ند کرد برانکه کشت کردار

قوام ملک شود ملک دوشه و خوا

هزار چشمه اس از سبیل و از کوش

بای قلمر دچا و دست چربیل

بود محاسب عودش بزم سبک

هاده و نه دلت تا صبور اسرا بیل

کر ملک نام نبرد بهر تا محشر

هلاک هلاک شاد است بکند دی بوی

بود خواجه نیا صفا ده کلین

بر تخت خورشید برین روشن است چون بوش

ز فرط بغل مکر امجد بود چون سبک

چو خواست شاه جهان فادرس نظام

که از نام بداند نوی تمام دهد

خاکه خوردم

نظام مستند از دوزخ و دام دهد

کرا شود روی آباد با ابد کشت

به پیشگاه جانش کشید صف ادب

عبادت عجم شهر سوزان عرب

بد کشت هر ترکان اهنین محلب

صفوف عود محرابی ابدی و انور

ذهاب منور مستند معدلت پیشه

و عجب تو با ند هر مرد پیشه

بدست خورشید خرم چو زنبه

بلبل چو قشربین زبانت از شرک

ذمه بد بر خیزد بدی و لاگاه

را بسکرت اوسل شد به پلانی

مصلحت کمر کوبید تم باذن الله

ز فرط انبساط کشته خوش کوش و بهر

نمنا صدق تو ای و یو خزان

نه باجناب کرم ایر پیشه دندان

چو تو قصه من دعاها شد افتاده

چنین بومند وفا میکند کرم سبزه

ایام تو تمام ای سبزه ایستاد

هاده تا شود وعده کرم خلاص

هاده تا کنونی بریدن ز صفا

بنام خضم تو باد از سر هر پیر و قاف

ولی بکام تو انصاف تا لطاف اندد

سمت نصایب **دومد میج خاکزار**

ای ترک عباد آمد و نوز و عجم شد

دشت برد از نامبر و دانش غم شد

دیده بیکار آمد و دیرفت و دهم شد

بکاده بپادشاه عیادت گرفتاد

دی دشت و عباد آمد و شد و کلان

هم کل بکلان خوش و خوش و شینا

ادشاهلستان دوشه جای و هلیتبان

گراکش و همی و بزم و بخت چو کلان

ای میجی کانه میکند و دقت

کلان ازه کانه میکند انما از ستار

نمونه

منوهر بر کل شد و سپاه هر پیر

بانی کل بر کل بر تو نام استاتل

منوهر بر کل شد و سپاه هر پیر

بانی کل بر کل بر تو نام استاتل

نور و دشت و سپاه هر پیر

بانی کل بر کل بر تو نام استاتل

منوهر بر کل شد و سپاه هر پیر

بانی کل بر کل بر تو نام استاتل

نور و دشت و سپاه هر پیر

بانی کل بر کل بر تو نام استاتل

منوهر بر کل شد و سپاه هر پیر

بانی کل بر کل بر تو نام استاتل

نور و دشت و سپاه هر پیر

بانی کل بر کل بر تو نام استاتل

منوهر بر کل شد و سپاه هر پیر

بانی کل بر کل بر تو نام استاتل

نور و دشت و سپاه هر پیر

بانی کل بر کل بر تو نام استاتل

دومد دره بن چل چلان ^{دولت} تاخونده موامل چرمو اسل ^{دولت} خیلاب

نویس چرمو اسل چرمو اسل

از دور عیا کفره سرشان ^{دولت}

ای دلاوی ادری چرمو اسل چرمو اسل
دو جوانی بودی از نسل شان ^{دولت} بیا
تقریباً شباهت با اسناد ^{دولت} زانو و انصاف
چهره کز اینا مانی ^{دولت} عسکری
دنبال کتایب ^{دولت} زانو و عسکری
کشد میرا ^{دولت} چهره بن ^{دولت} قلم ^{دولت} میر
سید الشان ^{دولت} شیخ ^{دولت} المحدث ^{دولت} بن ^{دولت} طایفه
لاهور ^{دولت} وقت ^{دولت} نگار ^{دولت} و ^{دولت} پدی ^{دولت} حنا ^{دولت} و ^{دولت} رنگا
کشته ^{دولت} و ^{دولت} پدی ^{دولت} سلم ^{دولت} از ^{دولت} سر ^{دولت} و ^{دولت} کفره ^{دولت} و ^{دولت} کفره
دقی ^{دولت} الحاد ^{دولت} و ^{دولت} حنن ^{دولت} و ^{دولت} دفتان ^{دولت} و ^{دولت} حنن
دولت ^{دولت} و ^{دولت} حنن ^{دولت} و ^{دولت} حنن ^{دولت} و ^{دولت} حنن
از ^{دولت} سر ^{دولت} و ^{دولت} حنن ^{دولت} و ^{دولت} حنن
چهره ^{دولت} و ^{دولت} حنن ^{دولت} و ^{دولت} حنن
چهره ^{دولت} و ^{دولت} حنن ^{دولت} و ^{دولت} حنن
چهره ^{دولت} و ^{دولت} حنن ^{دولت} و ^{دولت} حنن
چهره ^{دولت} و ^{دولت} حنن ^{دولت} و ^{دولت} حنن

گفت با پسر کمره ساهل ایشاد کرد
 کردی رویش من کاشی پسر خوش
 دیش چون دالکی پشت شدیم
 باب شکشان کشوی لشکر شد
 گفت با باغلی اگون من دندش
 من جلب ز کشتم از تو جلب تو شد
 جفیری بودی تو ملا جفیری کن
 این شلی بر جان شلی تو بر با جفیری

با درودی طبعی اسال کنی قطب
 چون با ندی الدیکو قطب کن جلد

پیر بگوشت دران شهر کبابی بکشت
 مردم دوده سیتوک و دودا پر کشت
 سیدی پیر دوزاد و سقانی
 روی زن سهر و قهر بر جرم کشت
 مبلک دناست و سر دای و دشت کرد
 کرد کانی بدلت و غز و شایست
 همو تبار و زند آدبا ز اهر نشت
 زادی همو عزیل کام کو کشت
 نلر و ل دست و طاعت و نطاعت
 جمع سته و سن کاف و خر و خوک
 هر سمل است و سمل آتین و سول
 باز سمل بر او دند و حوش کاکشت
 کس ندانست که او را نه بودا کشت
 هست چون نام و نبر و نبر و نبر
 فی الا اهل انان در و سطل کشت
 هر که از صلیب حاربت و زبط برید
 ناسر از و خرا و لاد و شتر کاکشت
 هر چه خواهد متفرع من نشیند و نظر
 جفیری پیر و جفیری پیر و جفیری
 جفیری پیر و جفیری پیر و جفیری

انتهی

دین حقایق که در این سلسله نگارید شد
 در حقیقت حقایق هر جا و دین شد

که تو ادا علی از هر یک کل عسری
 سیدی کریم چرا سکر جک و بدی
 سلی این بزن طعنه بسلم کافر
 کافری خوش چای چید مسلم شری
 زار امام تو ز صله شوق را بر عجب
 سدید دادی و اینی بدلت خلدی
 دوسرین زان بدوان سید ایت
 من نکوم و سبادت همچان پتیری
 دت و دست و طول و عجب و عجب
 ۷۲ بر ما دود هم کردن ابر پد
 توری همو عروس و عروس کاکه
 کشت کن خانه نر و زینا شایستی
 چه کجفوری نشینی چه با ستر کوبد
 نیری بریدی با پدیدی بریدی
 تو نیم الخلد که چه بسما دجله
 دافق خرم خرمی که چه بر بصود شایستی
 ملحد و مستند و نماز و دین ازار
 با چنین فضل که کو پد و کله شایستی
 فعلط کفتم انان عمر و این عجب
 خر جیل اندر سکل با جو کفتم و شایستی
 خان خرم و خرم و پد و کلم و سمل
 لیر و دیر و کیش و سده و کوم و سمل

خو خاک سگ این دود با شایستی
 عازم بند و عیاسی و عیاسی
 دوده اش و دود و اکنت و سمل
 کرم و دند و شوق و دود و شایستی

لب بدو روضه سیدی مهر و لب
 شد اشارت کز او غل غل غل
 قبه بلخی و شد ما چون کشید
 خرخره و ج نشد کب دارانه
 این حرکت شود از دوده ساق
 راستی مهر کد آب حیات و نکات
 ده که در دلت سر را و ظاهر آید
 او غیب این تر تو گفتی هم مدح است

سینه غیر قر ساق از آن باقی نیست

کین قر ساق سزاوارتر ساق نیست

بجز مدحی و انش و دانای شد
 کوه مسای نشین و مسای شد
 کوه قیاد و براد ما پر رمان شد
 کوه لاریان جلش از کدوس و دارا
 کوه چربا و باغش عجز به لولای شد
 کار کبوتر و دین چلبای شد
 رفت و بیا هر را و بقیعت شد
 کاین عیای تو برادرش و نیای شد

بند اول در اصول

سابقا فصل نشان اند و ماه صیام
 باره در این فصل واجب گشت در این
 اراده بر شکر عیان حرم و مکرم و نجس
 شد محرم واجب و واجب محرم چاره
 گشت از وی فوق اجماع مرکب لا یجوز
 با جنوای غرض و حکم و نوس
 با طهارت احوط و آمن و در سوزش
 گوشتی و ادوی شراب و با و عین
 و در بنو شدی و عانی و شوه و ایام و در
 که مصمم ساقی امر و حیرت و الکلیات
 خلوص و شهادت و هم در و سر و صراط
 و در و نیز از ندق و یوق با و در و ان
 باره و نوس و مار و نوس و دست و کمال
 شجاعت و نیک و نسا و نیک فکر و یاد
 سید و و غیر
 لاف شعر او و غیر فکر و نسا کرده
 باغ مند و باغ و نسا و نسا کرده

بند شش

باغ مند و باغ و نسا و نسا کرده

هم درم خانه رفتی هیچ کردی از تو
 برستان شکار هم از شاه ملک کردی
 پرچمال عجب دانا بر روی سلیخ
 مشه کرد بخار و جنت و نیک و نیک
 بر دو جنب ان بخار و کبریا شادان
 دستمال بر کمر و کلاه و کلاه
 لاله و سر و تکی و کلاه و چادر
 جودان و شادان و مشکدان
 کباب و کباب و کباب و کباب
 حشرها را با چادر و چادر و چادر
 غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

پس شایخ انصاریان در بشارت ده که این
 هفت جات مدن تا فداها خال دین
 انک اندک چنان باستان خرم
 به چنگ و قوی و نه از شوم چادر کان
 دوز و مدد و ترب و نه از شوم چادر کان

دو دوز و مدد و ترب و نه از شوم چادر کان

دو دوز و مدد و ترب و نه از شوم چادر کان
 خنک جوی هم شدی کم کم بر بزم کلان
 خورشید و سنا از لای که در حاکم
 خورشید و سنا از لای که در حاکم
 خورشید و سنا از لای که در حاکم
 خورشید و سنا از لای که در حاکم
 خورشید و سنا از لای که در حاکم
 خورشید و سنا از لای که در حاکم
 خورشید و سنا از لای که در حاکم

من که دانی بوالعجب و تنبیه می باید
 شهر باب ان شفقش این شاه ناجدار

مطرب است و راه و صفا و بل و بل
 نادم و عجب کرد و سار و چهل و چهل
 پرده و عناق را پی پرده و خورشید و خورشید
 کا و ترکان خطا و مینواری و در حاکم
 کا و عجب و این که از دین کلستان پرور

کا و عجب و این که از دین کلستان پرور

نبودم یکی بند خاص تو ندیدم خرد و زهدم اخلاص تو
 مرا کاهی از مهر منخواستی چه بدی که از مهر خود کاستی
 من اکنون بوی تو جویم بیا نکاهی بیا هم ندارد گستاخ
 اگر اذادام باضافه تو دل صافی و قلب صراف تو
 نانی بکس هم نداد مرا شوی پیش شه دود باز مرا
 تو که هر شانس دین پروری تو خود هم به بجز خود کوری
 مگر تو امهلبا سپید شد کجاشه از دجبله نویسد شد
 خداوند و شاه تو دانا ندادم بملک سخن ناسنا
 خبر گفت فزونی پاک زاد من اکنون همان کویم بخور غدا
 سپردم بزهار اسکندری تو دانی و فردا دان داوری
 شغوری در راه بکن انچه شاه پسندشان شد - *ساحرین صوفی*
 و بهت هر طایفه کزین بس معانیم نهان شد *دست اول*
در ادب حکومت
 بشو ادب حکومت از دی که حکومت خواهد و زبان دهی
 بشو فرماندهی قزاقه کبک شرط اول از حد پیکانه کبک
 با عوامان اتحاد و اتفاق با رعایا خدمت و مکر و اتفاق

بفرد

که چه داری مهر و کین دوستین اینک نبود در فساد و فکین
 ظاهریت چون کور کافران پست بالنت هر چند عز و جیل
 حاکمان را دید اندر محکم ظالمان را تقویت در مظلمه
 عاملت و پیران کند آباد را ناساند بر فلک فریاد را
 عامل قابل فروز و شمع را تا مرا بد هیچ و سوز و جمع را
 بای مردم هر صادر و دلت دستشان هم سوی او در فلک
 قدر هر کس را فزون تر از مال تر شرافت تر خجالت تر کمال
 حق پرستی که ترسند از معاد دورشان دار از مقام اتحاد
 دود عباد زهاد و ثقات که تو غنبد از وصول مالیا
 دود فغانی ز خور و طلب را جوی داری یا بد این خلاص را
 مهنر از طلب دان مجار را بجهت از تیا و خوان تیار را
 نیست مقصد فروصول هم زده خواران مفسود نیز دیا کمر
 تا بر او بکمره صبا نایم است لشکری گرم بنوشد غام است
 بلکه تا جو داده کمر نایم نشست شیشه در صیبا و با یک گشت
 که حوای صد بود باسد هزار حاکمان را با چنین در دکان
 جای سر باید گرفت از دوزخ سر به تا کار خود کبر و زور

حکم عالی غیر و طلاق برآ
امر شخصی و اعم از دولتی
حکم عرفی شدن از حکم شرع
ترجمان و فرج صادر و مجمل
کجه بر شمریدن عمل ناراقتی
این شرع و تخفیف از دیوان بد
ملک داد و است جمع بهم ورد
پس بدست هر که بپیش کش
بکن راز گفتی که بپیش رفت
شد غرض شرط حکومت بخردی
حاکم حق شاه معهود دیگر
مقصود اصلی وصول مآلایات
چون امورد و لغی از مآلای
معیان کاند و شرح از اصل فرج
ادعیت از حکم دستور العک
عده نواب و عقب و نایب
جلو را تخفیف شان در شان بد
عادل و است نه بخشاید شر
پیش کشی او را دست انداختی
انکر اسوات صوت مفتی
با بدان بگو و یا بیکان بدست
فل سلطان شهر بادشیر کپی

عک شهر شد حکومت بر مراد

و دهام غم شاه هشا داد

دستور و دست
دختر و هم و زادت کردن است
کر نیام از تو تا بد هیچ کار
در اوصاف و در
دزدان و دخی و بال کردن است
با دزدان شوی تا جاری دوچار

باز گوید

بایدت کردن هر کار اختیار
در بیان نوبت مسلم و لب زکن
کجه بخود هستی ز اول و دیشیر
دزد بر دزد از دیر به بیان کپی زار
صاد و ادعیه تو کرده و در عمل
هر یک به شد ز اهل جل و عقد
و انکه در دست من و اهل دما
دو دما بنیانت بیدان اهما
کم کن از هر سوم نصف و ششیم
هر کجا تخفیف بدوان دهند
جلو حق حاکم است و بدست کار
مغتم بشمار او باب مسلم
قطع حاقوم بغیر از قضا
بنون کوی سوم شان یکبار قطع
چون بریدی عشر عشر از وی
بالبر این بلد دل کوم با است
برضای حق و رضای شهر باد
برعاقب خاطر و خون دزدان
هم دیشیر استیلا کویان بشیر
مهر صاحب دوز و منظور واد
سال دیگر جزو دستور العمل
با بدست کردن حواله استیلا
در صورتی و سر حواله
در مولوب و لبی آمدی نام
خسر و سکس و عشر و ششیم
بهر کجای یورای دهند
عشر و ستر و سر و ششیم
سپاس تو بنیان محترم
خوشتر است از قطع هر سوم آن
زیرت بیعت جان دهلا لای
این بیان ما ندکر کرد و هر کش
هر که جان نخی نایب در هم کش

باغفران تند و غضبان و مجرب
خوردن پنا را بیکدیگر دوسد
دخل افزون عرج کم کن از بر
کوفت بر آرد و دوسد
عاملان را باید از روی خلوص
هر که از نیت بجا عاقل است
گفت بخت را از غش الوزیر
هرامی را بظواهر و سنگ
چون شود اگر ذاصل شا
لبس از آن اداب الوزیر
تک شده و در دیران کوب
ها سبها چون شود مالک
با کند چو تک شده ادای ملک
چون خدو ملک کناسب
عدل و شران شد از تو بجز
دان و حق علی مرتضی

بجای

همچنین شد طلل لطاف از دیر
شد هدر بر خون و مال و جان
سده از آن طفل سر برید شد
هفت متبوع از بظواهر تاج
کر فرارم جان دهد برود
باز اگر جوی ۷۲ حکم پنا
چونکه باشد غم شاهنشاهی
کوفت علی من لطف خف

دست سبزه در
از صاف اتمه حیا
از اماست هم بگویم شرک
لیک و فصل کرد بر خطه
کر اماست از نو داری در
دگر سالوس و تقوی باز کن
مره ما را منع کن از شرب داج
بر سران حاکم ملیشوم پیچ
نهم ملون نهم جو مند خلق
اد صاف اتمه حیا
شیخ اگر او امام مستطاب
شق سالوس و دباک شاد
روضه سوزا منع از آواز کن
کره چون و ما نشان دازن
نملوز را غنم در خشتوم پیچ
عین و ما با بظواهر از پنج خلق

بشوی که صدف را با لاف و تاف
 ناله‌ها که کنی مرا مدام را
 پس بپوزان کلمات شنی
 میرستجا میلم هر صبح
 که شود و بخت از این آب پا
 کاه مستبر از تخم لایم
 کن فرد در خوش چار آنکه
 افتد را نکست مالی از دود
 استن بر چپ زعفران اعقد
 باید از تخیل سازی ریش تر
 کبر با حق الخلفک بسیج خام
 خوش را با دانه و بادام کن
 بکند از آن با موشین و موشا
 زاری از اجماع بازاری مکن
 سوی سجده چون دوی تاشک
 بکری جود و شال و دستا از

نظم

باز قید بد و منو فرها که بن
 چون بخراب آمد دزد کر باش
 چون فراوان کشت کردم مرد
 کرد محرابت فروزان کشته جمع
 جوی جان از حید کاهت بشا
 دور تراست پنج نوبت و قضا
 کردن کج در قنوت آور ضح
 در شهلا چشم بکشا برام
 پیش و بعد از سلام آهسته
 چون بخرابت دز آمد قلمها
 در سرای مهر شوشام و صبح
 ذاب و دودی سفره و مجبور
 ای تو چون دینور و طلاست کمر
 هر یکا دانی که دینت آمد عیوش
 با سر بدان کن بخوردن عیوش
 هر که کرد دزدانق هموز از نیلو
 تا بدت نور علی نور از جبین
 در فوافل گوشه کار بکراش
 خود از آن کولاف بی بکری
 لاله و گل آفتاب و ماه و شمع
 در دماغ تازه کرد اندک کام
 که نظر بر صحرای کرب و مصقت کن
 از قبل و صفت کرب و مصقت کن
 در دام آرام جان استانی
 تا بدانی در یکا شد حرم سید
 اگر از آن قلمها بر نیلها
 صبره خوان نامال او کرد و صبح
 سترخ و شرب و الوعد را
 پیش کش لو اقبال عشق
 با جماعت و دینوشان و نبوش
 که در تخیل می مردم مجبور
 در قفا افتاده کوئی من جلو

اینکه بگویم امام ظالم است
 ملک ایران نیست ترکستان و غیره
 سبها شیراز داد اعلم ما
 حق صلیم ما قرید علم ما
 شکوه کشور آبادی است
 خیر الحق مهشده ما هادی است
 شد امام و شیخ و ناخوار نصیب
 علم تقوی سربلندی القیام
 نوزق از قلل سلطان سامع است
 شیخ او بر فراز اعدا فاطم است

در بیان حقایق
 باب دیگر و کوی از ناخوشی
 ناخدا را هم زخود را غنیم
 این قصه ماضیات حنیف است
 فاشیان قندهار و کابل است
 کاندان مظلوم این دو غنای
 حال آن قضایان هم کفایت است
 حال متقبل چه حال ماضی است
 متن این شرح از شرح فاضل است
 صد این تبلیس از این بلور شد
 ناامام شافعی ادیب شد
 دنفنادن با بدین شکل طبر
 نابغی فخر کرده خنک مبر
 هم بدست آدمی کسان سوز
 ناخجیم مردمان کوی بزرگ
 این من و شما یک اسد از منی

مفتیان را این چون حکم بود
 این حکم ما به سسخم بود
 مدرسی ترتیب در تدوین کن
 اهل تدوین از تدوین کن
 پس برود و ز کوهی کمر ساز
 از قطع سنا و شاگرد ساز
 دست در صاحب مندی کن
 در کسند خویش چون سبک کن
 چون کن در مجلس قوی جلیوس
 چنین به پیشانی نشان از بیک
 چون خیل کرد و برت جمع جیول
 زبان همچو لان کرد کردانی عیول
 حکم اصل حیات در فرشته کوش
 دم بدم در حیل شریک کوش
 مثل پیشین بعد و حاکم
 هیچ مندی از اعدا و مظالم
 چون شوی همزود با شاه و وزیر
 میکند اجرای احکامات امیر
 هر کرد و دیوان اعلی ارفع است
 حکم او داده که بیک ارفع است
 حد فاضل در شریعت شد قصاص
 لبک باشد حد منسوبان خلاص
 هر کرد از حق و زکات کدخد است
 کدخدای شیخ حدش با خد است
 جمع شد چون در توافع دستند
 این کرده ارد و قصه سر سبند
 هر که را نبود بدعوی سبند
 ز پر سبند بسته باشد سبند
 سبته های ز پر سبند را به بین
 بخت جبریت بر شهود و بر بین
 کلاه مردن کل کفنا و عسبند
 کر بود و ز مال میگرد سعید

بود اگر مرد و در مطر و دوش
 کشت آنم چون بآب و شسته
 در میان کوه و در اهل شهر
 از کعبه با منبر و نا کر منکر
 که بود اهل نماز آن بی نماز
 در نمازش کرم کن هنگامه ساز
 هر یک که بدن مال از تاب و
 کوشه نعمت الهی که بر چشم و
 کرد و فایده اهل افکاشه
 بر سر موال اطفال و بیم
 پس مقوم با مقسم ارباب
 خوشی از هر چیز با کن خاموش
 کرد که از راجد زن ساز کفیل
 ناظر و قیام و سعه انکه در کل
 هم بهر از بیتان حکمت
 تا بجهت هم ربانی قسمتی
 پس بهر چون از انان و از کوه
 بود و دخت خویش را از دست و
 بدد از نخل و پختن شوی نام
 تا کور و شمع کبری با التماس
 قمت دیگر بفیلم سیدی
 قمتی در منال سیدی
 بخش کن و بخش کن آن زنده
 هر یک که بر کبری و مستحق بود
 جزء الا بالحق احسن بود
 لبک و لب باشد اندر و نه بود
 احتیاط از مردم صاحب ساد
 سبأ الشیخ الشیخ الایلی
 احکم المعوی اللوزی
 این طریقی فاضلان مرتبی
 راست کرم و در طریقت جا کوی
 رات کرم و در طریقت جا کوی

باز

بآب شاد بران از این شش
 کاندرا بران نبتند این آکا
 شکر کوشه از ماد و دست و دود
 فاضل محال محال نخود
 فاضل حق تیغ شیل با و شاه
 نال سلطان حضرت سعید

در اوصاف اهل ارشاد
 باب پنجم ذکر ارشاد و ولی
 هر که در ارشاد فرما بد شروع
 در طریقت بگذرد از کفر و پند
 در سلوک از دوست و دشمن و پند
 جزو لیکن سر بر آرد از پند
 سر سپارد و دل سپارد و سپند
 چشم بر هم نه بر آرد قلب هوی
 دستگیر داد و دین بر لب لی
 دست از دنیا ببقی بی پرد
 در سلوک و جذب به هم نهاد با
 در کمال رسته که پیوسته باش
 در اوصاف اهل ارشاد
 هر که در ارشاد فرما بد شروع
 در طریقت بگذرد از کفر و پند
 در سلوک از دوست و دشمن و پند
 جزو لیکن سر بر آرد از پند
 سر سپارد و دل سپارد و سپند
 چشم بر هم نه بر آرد قلب هوی
 دستگیر داد و دین بر لب لی
 دست از دنیا ببقی بی پرد
 در سلوک و جذب به هم نهاد با
 در کمال رسته که پیوسته باش

شد چو از علائق کول تو / باشد و جمیع دو کسکول تو
 رشته بر تاج از قناعت بیه کبر / بر شک سنگ قناعت بیه کبر
 کردم در کوی و در بزم بزم / کام پیشین خرقه و اسودن بزم
 الما از کار و از شلتاق تو / منتقا و هر و مطران تو
 علمای عرفان قلند را بیست / چند شعر از شعر و ملا کافی است
 با قصور از تم شعر مولوی / باید از قلب خواندن مشغول
 شرط دیگر ترک و داندیش / هر چه شد پیش بدان در و پیش
 با چلیم و چاه و چوت و چلو / چون بجز و اصل شد آسوده
 هر که را شیخ از طریقت صید / دام صوفی در طریقت قید کرد
 آن یکی شد شمر طالم را مرید / وان در کشت در طریقت با زید
 که حقیقت چون ضعیف الفتنه / هر دود و رفته و رفته
 شرط در و پیش سبب و پیش / کن قلند را فتنه با کیش
 هم نبوش و هم بکش و هم / برش و چون نیک و چوس و کفله
 شامدا نچ جوهر فقر و فقر / قفل و دزدی و کلید و پستماست
 از دو قلبان سبک و در چرخ / لا اکل و ناب کرد و نهر آب
 لوث خواند از ترید لوث ده / کبرشان در عالم لا حوث ده

الطاهر

از کل و ای خود شفت مشور / تا سازاد و بجز و لید شو
 با کل و کادی با ده کیش / با کدی و پیش ز پان لبا و کیش
 تا حاکم و ادخلوا کاه و اخر جوا / نه شب هم کپی بند هم کدر
 دم غنیمت دان بند پیش از غیب / در بند از عجا سوسر شب
 کین غنیمت کینه جوی و جنگل / دشمن صوفی بلا ی جنگل
 نه براند با خوف و کبر و بطور / لای علم و فضل و حقوق و عسر
 میدود و از فخران را جو صغر / بند کجا میکند از پر و صغر
 پیش پیران حقیقت خالص است / بر سر شاپ و سبف تا طبع است
 کشت ظرف در نقابت مشغول / در حضور و شمر با پان حشیر

نام و نشان شد و رفت کاویان

نقل سلطان شاه معبود جوان

در کمال و شرف / در او صانع الطیاء
 باب ششم شرح کلسا و طیب / فاسمیع ماذا جویا عند لب
 چون نمودی در طبابت و شفا / با دقت سبکی و وزن و دفا
 نیست در حکمت اطباء و احضار / جز از المصنوع و حفظ مرصع
 منظر آدم شیخیل از آج باش / باطل الکف فاضل از روح باش

دوشان را از دوا بجا آرک
حق خود را که روزها در کن
می ز قبیح سنا قریح کن
از سنا بجا ره را نشیج کن
خون را به از کعبه و از مطبوعه
مستکن در فو برود و حرقه
طفل را فون و عاده پیش ده
جای مید و از جملات پیش ده
دوغ را در لقمه و کاپوس ده
کنک در قویج ابلوس ده
گوشت با نر ماه و اسهال و خوسه
در عطر و کزاز را ماء المشبه
تا توانی و سبات افون بد
چون با سترخا سیدی خون بد
دخ سو دار اسر فوم و صبل
مصلحش غریزه باشد با عسل
در دلد را که بر کپلاس ده
سکه را در آلور ریاس ده
هم غریب را که در آب بکار
چون عین کافور و فایج را حصار
چون روی پالین بهار از غنک
دعوه هم و نر است کن دست
با تخم حبیبی نبش کن
روح او را مستعد قبض کن
شیر و تلین را نکو از پیش کن
باز چو نادرده و نفخ شک
لطف کن با هر لطیف اندام سنا
روی پستان در زمان و جای سنا
سینه در ساعد و سان سرنه
تا توانی تدرج کن در مدح خوش
نرم نرمک مسکن تا کاف و سبن
بر لطیفیت دند بهرات پیش

کهن عوام ابله و کم خیر مبر
کهن عوام ابله و کم خیر مبر
اخی که گفتند از مرض بی ربط بود
اخی که گفتند از مرض بی ربط بود
هر که سناش چه سنا پیش نرک
هر که سناش چه سنا پیش نرک
که چو باشد در مطبوعه باب و عبد
که چو باشد در مطبوعه باب و عبد
الحمد و از این حاد این البشیر
الحمد و از این حاد این البشیر
باز آورد بد این میکا ره دا
باز آورد بد این میکا ره دا
مید قبیح لطیفان در علاج
مید قبیح لطیفان در علاج
که چنین امر از هر می جانی بود
که چنین امر از هر می جانی بود
تا شود عبد اللسی و الحی
تا شود عبد اللسی و الحی
تا که میرد کران عالم بدست
تا که میرد کران عالم بدست
چون که سنا جمع کردت نقد کن
چون که سنا جمع کردت نقد کن
پس بدوش از هر سنا پیش
پس بدوش از هر سنا پیش
در بورت طمانه و خور و سود
در بورت طمانه و خور و سود
که تو هستی تازه جرح ایشان مگر
که تو هستی تازه جرح ایشان مگر
که کشمیری بدلت شلغم را
که کشمیری بدلت شلغم را
قطعه و دوا فی و اطلس پیش
قطعه و دوا فی و اطلس پیش

از مودشان فلان سرتبه
از مودشان فلان سرتبه
اخی که گفتند از مرض بی ربط بود
اخی که گفتند از مرض بی ربط بود
روزی است و شد در حصر کرک
روزی است و شد در حصر کرک
که تواند دفع اسهال و کسید
که تواند دفع اسهال و کسید
فیث طیب و الله مودت بدلت
فیث طیب و الله مودت بدلت
پی سبب کشید این بجا ره دا
پی سبب کشید این بجا ره دا
باز کوان ستمی و سوء مزاج
باز کوان ستمی و سوء مزاج
تا که سنا هم از این در درم
تا که سنا هم از این در درم
تا اصد از دلد کانی سکه
تا اصد از دلد کانی سکه
در شفا با بد سنا هم شفا
در شفا با بد سنا هم شفا
پسند اسطبل از جمال و از قبال
پسند اسطبل از جمال و از قبال
تا که خوششان بخوشند از خوش
تا که خوششان بخوشند از خوش
چشم هم کاران کند از غصه کرد
چشم هم کاران کند از غصه کرد
نبش فرق بین اغلام ای حکم
نبش فرق بین اغلام ای حکم
اندک اندک نمره کن غصه را
اندک اندک نمره کن غصه را
دروازا و احوال صدر پیش
دروازا و احوال صدر پیش

سنگ زای ملک و باغ و داغ خانه روشن کن زمار و جبار
 لیکر کن کر بر باد کر بر سپر کاه بر ستون نشین کاه بر ستون
 در تو این بادی که اندر بقی است خود سنبانی خود سرخ خود بلی است
 چون خدا خواهد نکفت از بیل پس خدا بنما بدت عجب و شکر
 صد هزاران آفرین بر پیش شاه ظل سلطان مظهر لطف اله
 ثوابش انجیر و مالت و صفا ای پر سوره انصاف حسن الفضل
 ابد وای غوث ناموس ما ای تو افلا ملون جالینوس سا
 هم تفتیب باد صلاح و حجاب
 هم در قیامت گرفتار طبیب

دستور هفتم در او ماف **تجارت**
 باب هفتم مرقه تجارت شد مرقه تجارت کمال تجارت شد
 هر که خرد بد تجارت خستبار باید اول ملک مال و اعتبار
 جمع مال و در خرد باید پایه شایسته اساک و طبع سرمایه شان
 باید از اول خود در نان و ترقه عاقبت بریان کند مرغ و سر
 پوشد از اول قبا های قدک کوه از آخر کند عصب قدک
 ساهها یا بد قناعت و در کرم ناکر کرد قنصل مولد دوم

منظره

مدق و در بر ترازوها محاکم ناکر پیش بابت شد ملک نکست
 ان یک با جود و بند از ار دو کدرها بدو اول کذار
 کم کست شد صاحب دو کاه چنان ناکشد از بازار نو کم کست نشین
 ران و کرمند و سلطان سازد سفر کز ترش کسیر کرد و اسپستر
 سال و اگر ندارد باب بیابن سر نشان و سرخ شای و سرخ و بن
 دین سر جو شد زلف و در حقیقت عاقبت اتمال مکرود و بال
 کوه بر دزد موش خوک و فتنش ناکه به دشت شمشیر و دشت
 نکرشان و ذکرشان با یکدگر کوه های نیل و جزو و شکر
 مغز شان نان کله ها ابد پیش چکله کله خرد و کله فروش
 با خر کراجر آید مشرک بر بیا بد کراجر آید مشتری
 جبهه شان خر و خره باید ریوش ان عرق از غم خیز و بارش
 هیچ شان از ما به خر و خره بیست خوفشان از آبر و عزت نیست
 ترک دین آرند و باد ستار بار هر دو هم و هم اند و چهار
 کوهی شد عازم بیت الحرام باز کشت از حق و راه مصیبتام
 چونکه برکت از خدا حاج شود پیش شیطان عبد الزل شود
 نابی که حاجت و صا دق کاد به ست و فاجاست و فاسق

لیک باشد در کتابان من بود پس جوانان کرم الطبع را

باد صد رحمت و رحمت از من

بر کرم این کرم این کرم

دست هر که
منهین و نیز یوسف حسد
شخص دیگر که خدا بان دیگر کند
و افشند از اوقات هر که در
در قضا و حاجت شمر و محمل
شخص چون بافتن آن سخن هم
دستبار و شخص اند این دوز ها
شخص چون شد مردی هر که در
که خدا و شخص چو شد پردار
محله شرب او به پتی دم نزن
خانه شمعون و بطرس و امکن
شد چو نری منفذ و دانستاس
جادی بی با هر یک باز و

فاز

خانی را که به تنی نازد کا و
صید مار هیچ دم از ما ماند
ای انگلی این انگور را بیکر
کزنی او را من المخلخال حال
هر که بهر داذ بزد کات بلد
با بد اول که خدا غوغا کند
با بد اول که خدا بهر شکل
سده را با رخ خواب آرد برین
مقر بان با نادی می باره شان
داکان کلد سینه خوان چاوشا
ماندگی تا جوت و سر طوف و علم
در جنین دوزی که شورش و نیت
که خدا الفطر سازد مشهور
لیک او بهر نقبری خون حیکر
نا که بسیار در حق آن بینوا
نیز محبتی که کند دوزی سراغ

دم صد بیرون سیر اندازد کا
امید او دست سر کزنا ماند
دست از او بردار که دلدلی
بالقوا و کز لکن و العقل و دلی
با بد اول که خدا سازد میل
که خدا با بد عزرا بر پا کند
شاهای زمره نید بر کشتی
دخت خوابش را فرستد اند
ناپایان با کوس و با قنار شش
عنه خوانان خاکساران هر کشتی
ملک حلوا صوم و دم
روز پیش شخص است و که خدا
روز نامر و نق و در صبر
که خدا کرم انبیا در خسیر
بنوا بی نذا و فی صدا
ازن همای هر بهر با سیاه

انگد آواز دهر بوم و بزم
مکنند اجلاس و شام و صبح
بها ده ها دره و جلال ها و بخت
رشته ها که در حوائط ها و بخت
پس که شور و سرور و دوا و بخت
خاتمه اش را بر تمامان فرستند
بر خلاف آنکه گویند میان
بازن حاجی و لایق خان کلان
کرم جویند پوره و پوشند و کرم
ناکه و لسا را کند با خورش کرم
چند سنای برندی شان دهد
آن برندی ها برندی شان دهد
رایع و عیان دهد با راسان
تا بکام دل نماید راسان
دوست کرده با صفا و بصد
خوب روی هست حاجی کد خدا

کد خدا و خنده را این بود حال

مهر حاجی الفلم تم المسال

دستور هنر
در احوال و حال
شدیم دفتر ذکر الکریم
تا فلان غلامهای ظالمین
نیزه کن قوم مرادان شکستند
و زلفهاشان شکستند و پاکستند
کرم در منبر بصورت فدا کرد
زا کرد آسمانی شاگرد
هر که باشد و همه خواهر آید
کو خنجر استری بشرد و د
هفت میهن استری با نسل کن
هر بی بی حدی حیل کن

میز

پس بنا بر آن استر و کوا را
با هم استر و کوب انکار را
در مجالس و کجا پیش از شما
بی توانی شد بنبر و نوا
چون رسیدی مرسل کوی و دود
تا بر در مرسل آید سرود
با بنبر چون نغمه تر نشین
بشوار من بر سر منبر نشین
تا که خوانند جناب مستطاب
همه کن بر عرشه منبر شتاب
چون نغمه کوی و کز کز سلا
تا جواب آید ترا زنا حرف عام
نرم رنگ استند بر خطبه کن
در بیان خطبه کم که ندیده کن
تا کنی فلان کسان را شرسار
حکم کن حق و بیو فلان سبار
اگر باشد از تیر بل ساز
آیه را برای خود ناد بل ساز
تا عتر کو بود مضمونی بکار
کرم بنویسد در دعا بر صد رکان
که چه باشد تا خدا فضل و سواد
بکرم بنویسد از صفای جهاد
عایست استاقول عامه بین
سد و مجلس کینار عامه بین
کسایت آید روستای برات
تا بنویسد در دعا حق و الفتاف
ای سهر تا از اسلانت و پیش
بهر سهر بدو آواز خویش
تا بنویسد طعنه بر کشت و شند
دشت خوانی لمن بر رفت کند

افزون چون کارمند دگر شود
دوی دل کت جاب رب مقود
ابر ز خوشن دانه جو
ز دوبر در زامهر شاه جو
کجه سالوس و با و دگر بد
از خالص شو که آمرز بد
باغ این بزم روح افزا بد
اگر بر آنا بگرانی شان جد
کزیانی هم ز باغی شاکند
با کند انا ندانم باکی اند
چون من یکی سبک او سبک

کنند قد و حیا جنبه لک

دستور و کفر در اوصاف

باب ماستر مردمان تروخت
تبلان منبل بیمار لخت
پر خوران بچکر بچکر
بی نشان بوشکت و ملکات
دو نفر باز ایشان بکاره
چاره ساز و دشان بچاره
هر شخصیل طعام از پشت نام
حیثشان برد و دکن ها صبح نام
جله را از دود مطبخ بی زبان
اذن غوی داده کوفی مریان
اذن خواک کند در بان قبول
چیز اعداد دهد اذن دخول
شاهد حال اگر نکشت اینجا جمع
مکن شان بشک دهد اذن خروج
دسته عجوت خوانین باغینده
در بنبل شان شیشه هر جای تعب

صبرها

دست دگر است با لجنو د
ظاهر از عباد و دهر باطل عود
باعصا و کزالت و قبی سدام
چون عذاب در تقاضای غم و آ
هر یکا بپندد و در سر بخر زود
حکم و دگر و ند چون کتب مقود
خاصه کرد نیال هر شیت مقصود
بر کشند از دل جروش عقیق
جای ناخن شان سر گشتان د
جای شارب دیش و سبیلان کنند
دان یکی دامن بگرداند هکت
نمی از حق فخر آرد و بکف
دانه پیش پیش مغنیان هکت
چون دوی شوت بیاموشان هکت
هر یکا دعوی خون ناخوت
مبنا اند شوه ابرو صبر
اگر آفات حق هر کس بر
خنه در هر قوم اگر چه آتش است
این خود اند و میان هم گشت
دور و شب در دگر احتیال خلق
کوشش ایشان در استیصال خلق
کار ماه و سالشان قلاش است
غایت اما نشان کلاشی است
چله هربان در طبع اسبا هبا
بهر کلاشی بر بند خوا هبا
آن یکی به کرای بھر عطا
دوش خوابی در بزم ام بھر شبا
و دکنانی بر تن کردی مقود
من ندانم پیش بابت و وجود
پن ز فرط جوع بکشادم همان
کر غنیم من مرا از غم دهان

چون چنین دیدی مایه احوال
در دهانم فضل انداخته
ای عجب کان لطف در کام او دهان
رفت با بخت بستم و استخوان
کشت تهرش که غشی در زاناب
کوبه اشب می شود معکوب و خواب
کو بد آن یک ما دم در خواب
کز کشت در یکی بیکوارش میاید
نامد از شلوانان دیگر برون
رفت خوش خوش تا به به خالک
در جواب کشتان خواب زین است
چپ چپ تهرش کن کسین است
بیکد بکر شلوان در دجیر
شعر در زین بیز قلنبان
الآن او بجوایشان ایمان
خود معارضه و در دجیر عرض
کرد چون احبها در دوی ملول
دینا فاعیل و فاعیل رسته
شعر سپید و دند و سپید و دند
لعلی حق باد بر مدوح شان
هر که غنیم شعر دزدی راصل
اجدا تعجب کن در سرکشان
تیغ خوشان کو تفر با بد فضا

بنا بر

اندر تار پ خلق از حاصر عام
دو خراسان کشت ده دفتر تمام
سالها افریحان افریحتم
تا ادب از پی ادب امیستم
و در معقول نقیب الملائک
تقرضا لا شفاء الا ضلک کفتم
دو بنا بد حال عتبه مسیح حاتم
پس بن کوثاه با بد و التلام

دو قریبین صدر

دو نورند که بیکد که بختیوند
کمی کشتند و کمی محسوسند
دو شهرزاده از غنچه کی قیاد
دو معنای طبع و فرب و نژاد
یکه را تشویر غلک دو دها
یکی شتر خندان بکا حیدال
دک جان یک سلت در دشت نشا
هر چندی کین دوتن باخستند
کفتند خلد برین را بر نور
دلفیا پیشتند ند و جو سف فو
بدوند شولای در ویش را
نماند در بان بی خا صا
کرا با بسازند و پرا صا

تقریض و حسان

دو قریبین صدر
دو قریبین صدر
دو قریبین صدر
دو قریبین صدر

دو قریبین صدر
دو قریبین صدر
دو قریبین صدر
دو قریبین صدر

دو قریبین صدر
دو قریبین صدر
دو قریبین صدر
دو قریبین صدر

دو قریبین صدر
دو قریبین صدر
دو قریبین صدر
دو قریبین صدر

دو قریبین صدر
دو قریبین صدر
دو قریبین صدر
دو قریبین صدر

دو قریبین صدر
دو قریبین صدر
دو قریبین صدر
دو قریبین صدر

زابنه کپاه باغبان را / خرمک زده غمنازه آرکش
 کوفی بکا و خانه حبیب / مانی محفی دوداره بنوشت
 زاهد کند از شراب منعم / این هوش ز سر نمیتوان هشت
 پامن کفش چو خوش بتن نیک / با او کدم چو خوش بتن زشت
 کز با به ضد بخت کسزار / سر بر کشد به بیلک و خشت
 لیل خروش باب بدین
 انجم از آن یکا لیل بدین

زابنه ملود پیکر کاج / برداشته بال و پر معراج
 بر شاخ چو کورد سبق جوان / بنشته ناز و لکبت و دواج
 اوای ناز و نای قمری / در شور و قلند پیکر کاج
 و نواز کان کشان زمرغان / سر را قدم صنوبر اساج
 از خال چمن بسمعها وید / کس نیست باب خضر خنجاج
 در باغ هشت صد چهره روان / بر حاجب بوستان دهد باج
 هر گوشه زمستان خرامند / در دامن دشت جبل افواج

دادم هر سه هوای ناب ده

زان باده کمر بباد داده

انجم

زان باده که کشند بر شخ / کرد و هفت بر آهوان فح
 زان که عزالی اگر بنوشد / برده بده کشت و زخ
 بر پت سندر در افشاست / مالد و شتاب سینه برنج
 باوی شکسته اسفوان را / یکدم بیرون هزار فرخ
 کو که به پیشد براق کرده / معراج کند ز طاف مطبخ
 افتانی اگر بکود کاسر / همیشه نکند شرار دودخ
 بکیمه او محبوره انرا / از عالم زد کشد به برزخ

شوریده حدیث باده منم

بیشتر و بهین حدیث منم

کوشش کند ز باده تو بیخ / کویم بفسر شالهنین بیخ
 زان باده که شخ اگر بنوشد / تو بیخ بخور کند تو بیخ
 بکیمه او بکوه او کشد / بنیاد بر او داز بن رسیخ
 بر مرغش اگر زنده بر آتش / زانش بجهد بیکند سخی
 چون آب حیات بخشد جان / الا بد اگر بجا ک در سخی
 بالا شود از صنوبر و کاج / افتانی اگر بجا ک بطسخی

